گرفت از فهرست ۸۳/۴/۱۰

۳۱۲
۲۱۰۶۹۶

جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب ۲۱۰۶۹۶

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب سراج القلوب
مؤلف ابونصر سعید بن ابی القاسم غزنوی
مترجم
شمارهٔ قفسه ۳۱۲

هذا کتاب سراج القلوب

بسم الله الرحمن الرحیم

قال الشیخ الامام المفسر الزاهد ابونصر السعید بن محمد ابی القسم الغزنوی
رحمه الله عجایب و غرایب اخبار پیشینان و از قصه‌های گذشتگان و از آفرینش
آسمانها و زمینها و آنچه در آنهاست از عجایبها باید که مر خواننده را
و عبرت باشد مر شنونده را و اگر کسی خبری پرسد جواب تواند داد و [illegible]
ها خدای تعالی را بداند و این کتاب ترتیب کرده شده بر طریق رسول ع و روی
مقالتها آورده شد از مشکلات مسایل و جوابهای آن بشرح و بیان گفته شد
و بعضی ازین مسایل آنست که جهودان از توریة آورده اند از حضرت رسول
ص پرسیدند و از حضرت امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب علیه السلام پرسیدند
و بعضی از کتابهای دیگر بیرون آورده اند و این کتاب را سراج القلوب نام نهادند
و بالله التوفیق باب در صفت نخستین چیزی که خدای تعالی بیافرید باب
در صفت نام آسمانها باب در صفت آفرینش بهشت باب در صفت
[illegible] آسمان باب در صفت ترازوی باب در صفت [illegible] باب در صفت

منکر و نکیر باب در صفت کوه قاف باب در صفت [illegible] آسمانها باب
در صفت گورروان باب در صفت دعوی کردن فرعون باب در صفت
پند دادن موسی ع باب در صفت نخستین بنا در دنیا باب در صفت مائده
عیسی ع باب در صفت عصای موسی ع باب در صفت [illegible] زمان باب
در صفت اصحاب الکهف باب در صفت گور سلیمان باب در صفت
دعوی کردن شداد باب در صفت آفرینش این جهان باب [illegible] بدانکه خدای تعالی
این جهان را [illegible] آفریده است اگر اراده [illegible] این جهان را بشش روز آفرید اول روز
یکشنبه بود که ابتدا کرد آسمانها و زمینها [illegible] روز دوشنبه بود که آفرید
این جانوران از در عالم و خلق دریاها و [illegible] زمین را و فرشتگان آسمانها
[illegible] بیافرید روز سه‌شنبه بود که [illegible] عالم را بیافرید و دریاها را
مسخر گردانید و چشمه‌ها روان کرد و درختان بیافرید و نباتات از زمین
برآورد و روزی خلقان قسمت کرد و جمیع تقدیرها براند قوله تعالی وقدر
فیها اقواتها فی اربعة ایام سواء للسائلین روز پنجشنبه بود که بهشت
و دوزخ را بیافرید و [illegible] و فرشتگان عذاب [illegible] بود آدم و حوا را بیافرید

وهم روز آدینه بود که فرشتگان را بیافرید تا تحیت آدم علیه السلام را
پی کردن گرفتند و به بهشت آوردند و گرد بهشت میگردانیدند و هم روز
آدینه بود که فرشتگان را فرمود تا آدم را سجده کنند و روز شنبه بود
که عالم و جهان را بیافرید و بپای داشت و تمام کرد قوله تعالی ولقد خلقنا السموات
والارض فی ستة ایام ثم استوی وما مسنا من لغوب بدرستی و
راستی که بیافریدیم آسمانها را و زمینها را و آنچه در وی است در شش
روز آفرید هیچ رنجی بنا نمد اگر میخواستم این جمله را و صد چندین را بیک
طرفة العین می آفریدم ولیکن خواستم تا بندگان در کارها تعجیل نکنند چنانکه
پیغمبر صلی الله فرمود که العجلة من الشیطان والتانی من الرحمن شتاب
در کارها کار دیو است آهسته در کارها کار فرشته **سؤال** در صفت اولین چیزی
که خدای تعالی بیافرید و صفت وی چگونه است **جواب** بدانکه اولین چیزی که
خدای تعالی بیافرید گوهری بود و بزرگی آن گوهر چندان بود که کسی نداند مگر
خدای تعالی پس ایزد تعالی بدان گوهر نظر کرد از هیبت خدای تعالی بگداخت
آب شد و آن آب بجوشید و از آن جنبش آب بخاری برآمد در هوا رفت

کفی

کفکی بروی آب جمع شد و آن آب هم چنان میگردید و میجنبید تا روز قیامت
همچنان خواهد بود از حکمت الهی پس خدای تعالی از آن دود که از سر آب برآمد
آسمانها را بیافرید پس آن آسمان را هفت پاره کرد و هفت آسمان را بر زبر
یکدیگر بداشت و هر آسمان را از دیگری پانصد ساله راه هست و آن کفک که
بر روی آب جمع شده بود زمین را بیافرید و هفت پاره زمین کرد و بر زبر
یکدیگر بداشت و این زمین هم پانصد ساله راه هست چنانکه خدای تعالی
میفرماید اولم یر الذین کفروا ان السموات والارض کانتا رتقا ففتقنا
هما وجعلنا من الماء کل شیء حی افلا یؤمنون پس خدای تعالی فرشته
بیافرید و فرمان داد تا بزیر هفت طبقه زمین اندر آمد و خدای تعالی
این طبقات زمین را بر گردن آن فرشته نهاد و آن فرشته هر دو دست
برآورد یکی بسوی مشرق و یکی بسوی مغرب و زمین بر گردن او نهاد قرار
گرفت و پایهای آن فرشته در هوا بماند و خدای تعالی فرمود تا یاقوت
سبز از فردوس بیاوردند که بزرگی آن یاقوت پانصد ساله راهست
و آن یاقوت بشیب پای آن فرشته در آمد پای بر آن نهاد و قرار گرفت و یاقوت

در هوا بماند پس ایزد تعالی گاوی را هم از فردوس فرستاد و آن گاو را چهل
هزار دست و پای است و بزرگی وی چندانست که شاخهای وی از
زمینها و آسمانها در گذشت تا بعرش رسید و آن یاقوت را در میان
دو شاخ گاو نهاده اند یاقوت در هوا بماند تا انکه ایزد تعالی کم کم را
بیافرید و کم کم ریگی بود که آنرا اثری خوانند که بزرگی آن پانصد ساله
راه هست انگاه آن گاو را فرمان آمد تا پای خود را بر آن کم کم نهاد قرار گرفت
انگاه ایزد تعالی ماهی را بیافرید نام آن نون آنگاه آن کم کم را بر پشت
آن ماهی نهاد قرار گرفت ماهی سر برآورده از یکی بدم و یکجانب
از زمینها و آسمانها در گذشت و اندر زیر عرش سر و دم را حلقه
کرد و بر هم نهاده و این ماهی آن ماهی است که ایزد تعالی در قران
یاد کرده است **قوله تعالی** نون والقلم وما یسطرون در کتابها
آورده اند که عیسی علیه السلام متعجب در آفرینش آسمان و زمین متحیر
شد و گفت سبحان الله الملک الجبار الواحد القهار پس آن ماهی در هوا
بماند ایزد تعالی آب را بیافرید و فرمان داد که بزیر آب ماهی قرار بر آب گرفت

و آب

و آب در هوا بماند ایزد تعالی باد را بیافرید و فرمان داد تا بزیر آب
در آمد قرار گرفت تا روز قیامت بدین نوع قرار دارد آمنا و صدقنا
باب دوم در صفت آسمانها و فرشتگان خبر کن ما را که آسمانها
که خدای تعالی بیافرید هر آسمانی را چه نام کرد و در هر آسمان چگونه فرشتگان
اند و قیامت چگونه است و مهتر ایشان را چه نام هست بدانکه آسمان اول را
نام برقیاست و فرشتگان این آسمان جمله در سجود اند و تسبیح ایشان
اینست که سبحان ذی الملک والملکوت و مهتر ایشان فرشته ایست نام وی
اسمعیل و دربان آسمان اول است فرشته هست نام او رعد است که بر
باران و برف موکل است و این بانگ که از آسمان می آید بانگ ویست و آسمان
دوم از نقره خام است و نام وی افلق هست و فرشتگان این آسمان جمله
در رکوع اند و تسبیح ایشان اینست که سبحان ذی العزة والجبروت و مهتر
ایشان فرشته ایست که نام وی بت است یکنیمه او برفست و یکنیمه
او آتش برف را بگدازد و نه برف آتش بکشد بقدرت خدای تعالی و آن فرشته
میگوید سبحان من الف بین البرف والنار والف بین عبادک المومنین

کوید خدای تعالی الف میان برف و آتش الفت اند و میان بندکان خود و آسمان
سیم از یاقوت سرخ و نام او قیدن است و فرشتکان آن آسمان جمله در قیام اند
و تسبیح ایشان اینست که سبحان الحی الذی لا یموت و مهتر ایشان فرشته ایست
نام وی کلکائیل است و آسمان چهارم از زر سرخ است سفیدات
و نام وی ماعون است و فرشتکان این آسمان جمله سر بر داشته اند
و میکویند سبحان القدوس ربنا و رب الملائکة والروح و مهتر
ایشان فرشته ایست نام وی مومیائیل است و آسمان پنجم از زر
سرخست و فرشتکان آسمان را تسبیح اینست که سبحان خالق النور
سبحان الحمد و مهتر ایشان فرشته ایست نام وی اخطفائیل است
و آسمان ششم از یاقوتست و نام وی دغناست و فرشتکان وی مشغول
اند به تحمید و تسبیح ایشان اینست که سبحان کل شئ و مهتر ایشان فرشته ایست
و نام وی دعبائیل است و آسمان هفتم از نور درخشان است و نام
وی عربیاست و فرشتکان آن آسمان را تسبیح اینست سبحان الله عدد
خلقه و رفعه عرشه و شمار کلماته و در آسمان هفتم فرشتکان اند که ایشان را

کروبیان

کروبیان کویند و از بسیاری عدد ایشان را کسی نداند بجز خدای تعالی و هر یک از ایشان را
صورتی دیکر آفریده است که هیچ دو تن بیکدیکر نمانند و هرکز بسوی زمین
نکریسته اند از خوف الهی و از آن روز که خدای تعالی ایشان را آفریده است در کریستن اند
و اکر کریستن ایشان را آدمیان بشنوند همه بیکبار هلاک شوند از زاری و کریستن
ایشان پیغمبر علیه السلم فرمود که آن شب که مرا بمعراج بردند کریستن ایشان
بشنیدم از جبریل پرسیدم که این چه آوازست و این چه کسان اند
بدین زاری میکریند کفت کروبیان اند که بر کناه امت تو میکریند عبد الله
عباس روایت میکند که پیغمبر صلعم کفت که خدای تعالی این هفت طبقه
زمین و آسمان را بیافرید و زمینی از یکدیکر پانصد ساله راه است
و در بالای آن دریایست سی هزار ساله راه و در میان هر آسمانی و زمینی دریایست
کناره و مساحت آن پانصد ساله راهست و در آن دریا فرشته ایست
که میکویند آن دریا تا بقعه پای وی نمیرسد و آب چنین دریا که صفت کردیم
هرکز از قعر پای وی در نکذرد باب سیم در صفت زمینها خبر کن مارا که خدای تعالی
هفت طبقه زمین را آفریده است هر زمینی را چه نام است و در هر زمینی چه کونه خلقانند

چنانکه روایت میکند که عبد الله عباس کفت که این زمینها را که
خدای تعالی آفریده است و زمین اول را نام برخیاست و مسکن او این آدمیان
اند و زمین دوم جایکاه بادهاست که ایزد تعالی بادها خلق را آنجا
بند داشته است و از آنجا بدنیا میفرستند و آن قوم که خواهد بدان
هلاک میکند و قوم عاد را بدان هلاک کرداند و در زمین سیم
خلقانند که ایزد تعالی آفریده است رویهای ایشان چون روی آدمی و دهان
ایشان دهان بلک مانند و دستهای ایشان بدست آدمی ماند و هرکز ایشان
یک نفس خدای تعالی عاصی نکشته اند و روز قیامت ایشان را ثواب و عقاب
نباشد و هر کاه که مارا روز آید ایشان را شب آید و هر کاه که مارا
شب آید ایشان را روز آید و هر کاه که مارا شب آید ایشان را روز آید
از بهر آنکه فلک کردنده است و آفتاب و ماه تابان میکردد اند و در زمین
چهارم سنک نطفه است که او را کبریت کویند که ایزد تعالی بیافریده است
از برای دوزخ تافتن هر سنکی چون کوه عظیم است قوله تعالی فاتقوا النار
التی وقودها الناس والحجارة علیها ملائکة غلاظ شداد لا یعصون

الله

الله ما امرهم ویفعلون ما یؤمرون یعنی بترسید از آتش که هیزم
وی آدمی باشد و آن بیافرید برای تافتن دوزخ در روز قیامت و
از برای آنکه زود تر فروزد روایت است از پیغمبر صلی الله که کفت بدان خدای
که جان محمد بفرمان اوست که اندر دوزخ وادیهاست از نفط تافتن
وی چنانست که اکر سوراخی سوزنی باز کشایند اکر مردی بمشرق
ایستاده بود از تف آن بسوزد و اکر همه روی زمین را در وی اندازند
چون موم بکدازد و ابوذر غفاری روایت میکند که وقتی قصد
حج کردم بشهر کوفه رسیدم از خانه آواز کریستن بکوشم رسید کفتم
بار خدایا این ناپاکیها که من کردم مراد من آن نیست که ترا بیازمایم
و لیکن نادانی کردم اکنون مرا بفریاد رس و از عذاب برهان و اکر تو نرهانی
کجا روم چون این شنیدم آیتی از قرآن بخواندم قوله تعالی یا ایها الذین
امنوا قوا انفسکم واهلیکم نارا وقودها الناس والحجارة اعدت
للکافرین آنکو که میکریست معنی این آیه را بدانست نالید و کریستن را
بنالید و بنازید و خاموش کشت و من در آن خانه را نشان کردم و برفتم

باسلاد بان آمدم خانه دیدم که پیره زنی همی نالید و میگریست من گفتم
ای پیره زن ترا چه افتاده است که چنین میگریی گفت فرزندم دوش
وفات یافته است گفتم فرزند تو چگونه شخص بود گفت از خاندان نبوت
بود اندرین جا بود که کسی چند در خانه ام آمدند و آیه از قرآن بخواندند پسرم
برین معنی آیات بدانست و درد دل وی کار کرد و بنالید تا همچنان جان
بحق تسلیم کرد پس من گفتم آه این سید زاده را من کشتم و اندوه بسیار
برمن غالب شد اکنون باز بسر سخن آمدیم بدانکه در زمین پنجم کژدمان هستند
هر کدام مثل اشتری و دمهای ایشان چون نیزه و ایزد تعالی در دم هر کژدمی
سیصد نوع زهر نهاده است واگر قطرهٔ از آن در میان صحرا در آید همه عالم
از گند آن بمیرند و هم اندر زمین پنجم دریای هست و در وی ماران دوزخ اند
و خدایتعالی از برای عقوبت دوزخیان آفریده است واگر دستوری دهد
خدایتعالی یکی از آن ماران را بر کوهی که از آن عظیم تر کوه نباشد یک
دندان کوه را فرو برد کوه همچو یک روان گردد چون دوزخیان در دوزخ
آیند آن ماران را ببینند از گند زهر آن در حال گوشتها از اندام ایشان فرو ریزد

و در زمین

و در زمین ششم برند و کوهها که ایشانرا همه آنجا بنهند و آن زمین را
سجین خوانند قوله تعالی کلا ان کتاب الفجار لفی سجین وما ادریک ما
سجین و در زمین هفتم جای ابلیس است و تخت وی آنجا نهاده اند ابلیس
بر آن تخت سیاست کنند و از یکی زسموم است و از جانب دیگر
زمهریر است و سپاه گرد بر گرد وی نشسته اند هر که از ایشان شروف
و بیشتر کنند نزد وی عزیزتر بود روایت کنند از عبد الله ابن عباس
که وی گفت که زمین نخستین را ادیمان گویند و زمین دوم را بسیطا
گویند و زمین سیم را ثیلا و زمین چهارم را بطحا و زمین پنجم را مقاتل
زمین ششم را ماکه زمین هفتم را سیرابی گویند والله اعلم باب چهاردم
در صفت بهشت خبر کن ما را که خدایتعالی بهشت را از چه آفریده
و بهشت ایمروز کجاست سوال بدانکه بهشت امروز در آسمان هفتم است
و بهشت هشت طبقه است بزیر یکدیگر چنانکه آسمانها بزیر یکدیگرند
و با الوان همه فردوس است و هر طبقه را نامیست جداگانه اول دار السلام
دوم دار القرار سیم دار الخلد چهارم دار الآخرة پنجم جنات عدن

ششم جنات النعیم هفتم جنات الماوی هشتم بلند تر از همه بهشتها
که نام او جنات الفردوس است و خدایتعالی بفضل خویش او را بلند
گردانید از هر یک از این بهشتها وهب بن منبه گوید که خدایتعالی
دار السلام را بیافرید و جنات عدن را از زمرد سبز آفریده و دار القرار را
از مروارید سفید آفرید و جنات النعیم را از فیروزه آفرید و بهشت
ششم را از نور آفرید و هر بهشتی را جداگانه دری آفرید و فراخی هر دری
چندانکه از مشرق تا بمغرب است و بر هر دری نوشته است که لا اله
الا الله محمد رسول الله علی ولی الله لا اعذب من قالها یعنی منم
آن خدای که بجز از من خدای دیگر نیست و هر که این کلمه بگوید و بدان
شتاب نماید هرگز من او را عذاب نکنم باب پنجم در صفت دوزخ و آفریدن
دوزخ دیگر کیانرا اندازند و دوزخ امروز کجاست سوال بدانکه دوزخ
را حقتعالی از خشم خود آفریده است و دوزخ امروز در زمین هفتم است
و هر دوزخی از یکدیگر هفتاد هزار ساله راه است و فروتر از یکدیگراند
و عذاب هر یک سخت تر از یکدیگر اند و ماران و کژدمان بیشتر هر یک نام

جداگانه

جداگانه نامیست اما درکه زمین را درکه اسفل خوانند و در وی منافقان
باشند قوله تعالی ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار و درکه دوم را
حطمه خوانند قوله تعالی کلا لینبذن فی الحطمة وما ادریک ما الحطمة
اندروی فرعونیان باشند که در دنیا دعوی خدایی کرداند و آنها که پادشاهی
کرده اند بی عدل و درکه سیم را سقر خوانند قوله تعالی ذوقوا مس سقر
اندروی زندیقان باشند و درکه چهارم را لظی خوانند قوله تعالی کلا انها
لظی نزاعة للشوی تدعوا من ادبر وتولی اندروی منافقان باشند
و درکه ششم را سعیر خوانند قوله تعالی ویصلون سعیرا اندروی
جمع باشند که ایشان کیش ترسایان باشند و درکه هفتم را جحیم خوانند
قوله تعالی وان جهنم لموعدهم اجمعین لها سبعة ابواب لکل باب منهم
جزء مقسوم و اندروی عاصیان باشند از امت محمد صلعم آنها که گناه
بسیار کرده اند و بی توبه از دنیا رفته اند و هر کسی را بمقدار گناه وی
عقوبت کنند و باز بشفاعت محمد بیرون آیند و به بهشت روند و جحیم
از همه دوزخها بهتر بود و عذاب وی سبک تر باشد و بابی در وی هفتاد هزار

کوه آتشین است و در هر کوهی هفتاد هزار وادیست از آتش و در هر وادی هفتاد
هزار دره است از آتش و در هر دره هفتاد هزار شهرستان است از آتش
و در هر شهری هفتاد هزار کوشک است از آتش و در هر کوشکی هفتاد هزار سرای
آتشین است و در هر سرای هفتاد هزار صفه آتشین است و در هر صفه
هفتاد هزار خانه آتشین است و در هر خانه هفتاد هزار صندوق آتشین
است و در هر صندوقی هفتاد هزار گونه عذاب است که بر یکدیگر نماند
وهب بن منبه گوید که از رسول شنیدم که گفت این دوزخ از همه دوزخها
بهتر است و عذاب وی سبکتر و اگر سر آن بمقدار سوراخ سوزنی باز شود که
باز کنند و گروهی ستاده باشند نفس آن بسوزد و کسی که آنجا باشد حال وی
چگونه باشد نعوذ بالله من غضب الله **باب پنجم** در صفت مرغان آسمان
خبر کن ما را که آن مرغی که در آسمان هفتم است صفت وی چگونه است
جواب بدانکه عبدالله ابن عباس روایت می کند از رسول صلی الله علیه و آله
که گفت خدای عز و جل مرغی آفریده است در زیر عرش بر مثال ستونی از نور
بر سر آن ستون قبه آفریده است از یاقوت سرخ و بر سر آن مرغ آفریده است

از مروارید

از مروارید سفید و چشم وی از یاقوت سرخ است و بر آن مرغ چهار هزار صد بال است
و بر هر بالی هفتصد هزار پر است از عنبر سفید و هزار پر از کافور است و
بر هر پری سه خط نوشته است خط اول بسم الله الرحمن الرحیم خط دوم
لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله خط سیم کل شیء هالک الا
وجهه و بالهای آن مرغ از عرش تا ثری است و هر روزی که در دنیا باران
بارد هم چندان از پر آن مرغ [illegible] بارد بفرمان خدای عز و جل
و آن مرغ بالها باز کند و بر یکدیگر زدن گیرد و بانگ کند آن هم کافور
و عنبر بر سر بهشتیان ریزد و هر روزی که آواز کنند مؤذنان در وقت پنج نماز
آن مرغ پنج بار بالها باز کند و بر یکدیگر زند و بانگ کند که سبحان الله
و بحمده و چون بالها بر یکدیگر زند از هر پری هفتاد هزار الحان و آواز برخیزد
و همه درختان بهشت بجنبش آیند و شاخها بر یکدیگر زدن گیرند و بانگ مرغ در بهشت
برخیزد و همه حوریان بکوشکها و منظرها بر آیند و سرها از دریچها بیرون کنند
و یکدیگر را مژده دهند که وقت نماز آمد و شوهران ما در دنیا بنماز مشغول اند
چون آن مرغ بالها بجنباند آن قبه بجنبش در آید فرمان آید که یا مرغ چه بوده است

وی گوید بار خدایا بندگان تو از امت محمد صلی الله علیه و آله در نماز اند و [illegible] پس ندا
آید از حضرت [illegible] ان ینظر علیهم بالرحمة [illegible] واجب کردم بر خود [illegible] در حضرت
خود [illegible] نظر کنم و هر بنده که ایزد تعالی نظر کند آتش دوزخ بر وی حرام کرده **در صفت**
در صفت کوثر و درخت طوبی خبر کن ما را که کوثر چیست **جواب** بدانکه کوثر جوی است
در بهشت که خدای عز و جل آفریده است از برای پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم **قوله تعالی** انا
اعطیناک الکوثر و پهنای آن حوض صد فرسنگ است و آب آن از زیر عرش می آید و در وی
میرود تیزتر رود و هر که در وی افتد غرق نگردد و آب وی سفیدتر از شیر بود و خوشبوتر از مشک
و شیرین تر از شکر و هر کس از وی یک شربت آب بخورد هرگز تشنه نشود و بیمار نگردد و هرگز
نمیرد و کنارهای آن از زبرجد سرخ و بالای آن جوی از مشک و زعفران و سنبل و ریگ آن
از در و مرجان و در آن جو مرغان اند هر یکی چون شتری و چون روز قیامت شود جمع شوند
پیغمبران مر امتان خویش را گویند که نخستین کسی که از این حوض آب خورد در روز [illegible] امت
امت من باشند آن پاره پاره جامگان و آن گرد آلودگان و آن خوار بودگان امت من
که در چشم خوار بوده اند [illegible] **در صفت** پیغمبران که خدای تعالی آفریده است
در بهشت [illegible] پیغمبران باشند و آن درخت زرین است و بزرگی چنان بود که اگر مرغی

هزار

هزار سالی بپرد از بن شاخ تا آن شاخ نرسد و هیچ شاخی نیست که بر وی فرشته نیست
که تسبیح میکنند خدای تعالی را همچنانکه آفتاب در دنیا می تابد [illegible] شاخ از درخت بهشت
تابان باشد و بزرگی هر برگی وی از مشرق تا بمغرب بود و هیچ خانه و کوشکی نباشد
در بهشت که شاخ وی در آنجا نباشد و مثال وی در دنیا آفتاب بود که بمیان آسمان
برآید بهمه خانها در افتد و بر آن درخت همه حلهاست و شربتها و زمینهای وی مرغزار است
که رنگ سبزه او یاقوت و گیاه او زعفران و گیاهی که بهشتیان با یکدیگر دیدار می کنند
در زیر آن درخت میبایند انگه [illegible] براق بهشت کرده با لجام زرین و [illegible] ایشان
چون چراغ میتابد [illegible] فرشتگان میگویند که خدای تعالی شما را اسلام میرساند و میگوید
که مهمان من باشید آنگاه آن مؤمنان بر آن براقها نشینند و میروند و کلی از ایشان می پرند در بهشت
جایگاهی است که آنرا [illegible] گویند خدای تعالی مهمانان خود را آنجا می آرد و مهمانی کند
والله اعلم **باب** در صفت ترازوی قیامت خبر کن ما را که ترازوی قیامت را
بابندگان بسنجیدن که خواهد بود **جواب** بدانکه آن میزان در روز قیامت بدست جبرئیل
بود و خدای تعالی در قرآن یاد کرده است **قوله تعالی** والوزن یومئذ الحق فمن ثقلت
موازینه فاولئک هم المفلحون عبدالله عباس روایت میکند که ترازوی قیامت بدست

میکائیل ایستاده یک پله او از نور بود و یکپله او از ظلمت بود و یکپله او که از نور بود نیکی و طاعتهای
بندگان را بر آن نگاه داشته و آن پله که از ظلمت بود بدیها بندگان را بر گشته و دراز عمود آن
چندان بود که از مشرق تا بمغرب و هر پله او مقابل دنیا و هر بنده که بیاورند در پیش آن
ترازو بر پای کنند و عملهای صالح او را بر پله نور نهند و عملهای بد او را در پله ظلمت نهند
و بکشند کدام گران تر آید هر که طاعت بمقدار دانه جاورس بر معصیت زیاده باشد در حال فرشته
آواز دهد که بدانید و بشنوید که این بنده سعادتمند گشت و فلان بنده بدبخت گشت اگر بد کردار
او زیاده باشد و در روایت آمده که در آن روز آمنا و صدقنا بکار خویش مشغول شوند که
هیچکدام را با یکدیگر کار نباشد و مادر بسوی فرزند ننگرد و از بیم و ترس آن روز که پیش ترازو ایستاده
باشد از بیم آنکه آن ترازو به بدی گران آید از نیکی پس همه بزانو آیند روایت میکنند از رسول
صلعم که گفت بنده باشد که او را پیش ترازو قیامت بر پا کنند و نامها وی را بسیار نهند که
معصیت وی چندان بود که از مشرق تا بمغرب آید و همه را در آن پله ظلمت نهند و بعد از آن
کاغذی دیگر بیاورند و در آن پله نور نهند چون برکشند از همه گناهها گران تر آید فرمان
حضرت عزت در رسد که آن بنده را به بهشت برید خلق عرصات در تعجب مانند که این کاغذ
بدین باریکی و نازکی از همه بدیها گران تر آید و بر آن کاغذ نوشته بود که لا اله الا الله محمد رسول الله
علی

علی ولی الله و هر که مرا شناخت و بر سول من گروید و با علی دوست این کلمه را گفت
من او را عذاب نکنم اگر چه بیشتر از این گناه کرده باشد **سوال** در صفت صراط خبر کن ما را
که صراط چیست و صفت وی چگونه است **جواب** بدانکه صراط پلی است بر روی دوزخ
کشیده و او چندان بود که خدای تبارک و تعالی دوزخ را بیافرید بر زیر طبقه هفتم زمین
از تف وی فرشتگان آسمان بنالش در آمدند و بخدای بنالیدند ایزد تعالی ماری را آفرید
و نام وی غاشیه است که خدای تعالی در قرآن یاد کرده است **قوله تعالی** هَلْ اَتٰیکَ حَدِیْثُ
الْغَاشِیَة و بزرگی وی چنان بود که از هفت آسمان و هفت زمین در گذشته است
و سر و دم را در زیر عرش حلقه کرده و بر هم نهاده پس ایزد تعالی شبانگاه آن مار را فرمان
داد که دوزخ را فرو بر بدهان خویش فرو کشید و لب بر لب نهاد و سی هزار سال دهان باز
نکرد و دم نزد آنگاه دهان باز کرد و گفت بار خدایا مرا دستوری ده تا یکدم بزنم پس ایزد
تعالی خطاب کرد مالک را که دوزخ را از دهان مار بگیر و گفت بار خدایا چه فرمایی ایزد تعالی
عطاب فرمود تا وی را ادب نهد که چرا سخن گفتی مالک تازیانه در دست داشت چنان بزد
آن مار را که نعره او از آسمان و زمین در گذشت پس آن مار بخدای بنالید و چشمش بر ساق
عرش افتاد و نام محمد صلی الله علیه و آله دید که با نام خدای تعالی نوشته است گفت بار خدایا بحرمت

آن برگزیده که نام وی را با نام خود بر ساق عرش نوشته که گناه این مرا در گذرانی پس فرمان آمد
که با مالک که گناه او را عفو کردم و دستوری دادم او را تا هر سالی دو دم بزند
یکی دم گرم و یکی دم سرد که زمهریر است در زمستان آید و دم گرم آن تابستان است
و دیگر بدانکه ده هزار سال صراط را بالا باید رفت و ده هزار سال هموار باید رفت و ده هزار سال
پایین باید رفت و صراط باریکتر از موی و تیزتر از شمشیر و فرشتگان ایستاده باشند
و عمودهای آتشین در دست گرفته و کافران را و عاصیان را میزنند و نگونسار بدوزخ اندازند
و پیغمبر صلعم بر گوشه صراط ایستاده باشد وی گویند امتی امتی و فرشتگان آمین گویند
و جبرئیل و میکائیل و اسرافیل بر گوشه دیگر ایستاده باشند و میگویند اللهم صل و سلم هر کس
نظر بطاعت خویش هر کدام را طاعت بیشتر باشد مانند تیر شهاب میگذرد و گروهی چون
مرد لنگ و گروهی چون بزانو و گروهی چون بشکم و گروهی چون بروی و گروهی چون بدست
چون دست که بسوزد بر پایها روند و چون پای بسوزد نگونسار در دوزخ افتد و آنها
که مستوجب عقوبت نباشند یکشبانروز بگذرند و کسی باشد که به هفته بگذرد و بعضی
بیکماه و بعضی بشش ماه و بعضی بیکسال و بعضی بدو سال برین قیاس و بعضی
بیست سال و بعضی به پنج سال برین قیاس که نیم روز آن قیامت است دیگر و آن
جهان

بود و پنجاه هزار سال اینجا بناید **قوله تعالی** تَعْرُجُ الْمَلٰئِکَةُ وَالرُّوْحُ فِیْ یَوْمٍ کَانَ
مِقْدَارُهٗ خَمْسِیْنَ اَلْفَ سَنَةٍ روایت میکنند از رسول صلعم که گفت چون بنده از صراط
در گذرد روی او بدوزخ افتد آنگاه گوید تَبَارَکَ الَّذِیْ نَجَّانَا مِنْکَ آنگاه گوید الهی
روی مرا از این دوزخ بگردان که نفس دوزخ مرا می سوزاند آنگاه از خدای تعالی
فرمان رسد که بسنده کن روی ترا از دوزخ بگردانم دیگر چیزی مخواه بنده گوید بار خدایا
عهد کردم و پذیرفتم که بیش از این چیزی نخواهم آنگاه ایزد تعالی فرمان دهد تا روی
او را از دوزخ بگردانند آنگاه بنده نگاه کند درختی بیند بلند و سبز و شاخ و برگ
تازه گسترده در زیر درخت سایه بیند خوش و خرم گوید الهی مرا در سایه این درخت
جا ده که اینجا لحظه قرار گیرم و برآسایم فرمان آید که ای بنده بر من پذیرفتی و عهد
کردی که بهمین بسنده کردم که روی مرا از دوزخ بگردان آن بنده گوید ای بار خدایا من
پذیرفتم و عهد کردم که ازین بیشتر نخواهم فرمان آید که ای بنده من بزیر سایه آن
درخت آی تا بیاسای بنده برخیزد و در سایه آن درخت رود و بیاساید نگاه کند
بهشت را بیند و آن نعمتهای بهشت را بیند و باغها و کوشکها و منظرها و درختان و مرغان
بر آن درختان بانگ بر آورده باز دل بنده طپیدن گیرد و خرسند آن کردن بنده باز گوید

بار خدایا مرا دستوری ده تا یک ساعت آنجا درآیم و نظر کنم آنگه فرمان آید که ای بنده
چند بار عهد کردی من پسند کردم و گفتی دیگر چیزی نخواهم اکنون آرزوی بهشت
میکنی فرمان آید که درآی و گرد بهشت بگردد باز دلش طپیدن گیرد سخن نتواند
و خاموش بماند باز فرمان آید که ای بندهٔ من چه بوده است که خاموش گشتی بنده گوید
خود دانا و از آنچه میپرسی اما او را بسخن درمی آورد پس بنده گوید بار خدایا چندینها
و نعمتهای ترا می بینم نمیتوانستم خواستن که بسیار سوگند خوردم و عهد کردم و باز شکستم
و شرم دارم از تو آنگاه فرمان آید که ای بنده بخواه آنچه میخواهی بدهم بنده گوید بار
خدایا پسند کردم آنچه فرمان دهی آنگاه فرمان آید فرشتگان را حلهای بهشت بیاورند
و در وی پوشانند و تاج کرامت بر سر وی نهند و کوشکی بوی دهند که فراخی وی هزار
سال راه بود سوال در صفت عرش و کرسی خبر کن ما را که خدای تعالی عرش و کرسی
از چه آفریده است جواب بدانکه خدای تعالی عرش را از نور محمد صلعم آفریده است و بزرگ
کرسی بر آن صفت که گفتم صفت عرش چنان است که سوزنی در دریا قوله تعالی وَسِعَ کُرسِیُّه
السموات والارض دیگر روایت میکند از امام جعفر صادق علیه السلام از پیغمبر صلعم که
گفت خدای تعالی فرشته آفریده است نام او خرقائیل است و ویرا هزار پر است و از پری
تا پری

تا پر دیگر پانصد ساله راه است وقتی بخاطر وی بگذشت که کاشکی دانستمی که بزرگی عرش
چند است ایزد تعالی بر آن فرشته سیزده هزار پر دیگر داد تا سی و یکهزار پر شد آنگه
فرمان آمد که بپرای خرقائیل برخواست و پریدن گرفت تا بیست هزار سال
پرید مانده شد بیفتاد و بیهوش شد چون بهوش آمد نگاه کرد از پایهٔ عرش
بر پایهٔ دیگر نرسیده بود متحیر گشت فرمان آمد از حضرت عزت که یا خرقائیل اگر تا
روز قیامت بپری تا بساق عرش نرسی آنگه خدای تعالی عزوجل را ثنا گفت
سوال خبر کن ما را که خدای تعالی عرش را بر چه نهاده است جواب بدانکه خدای تعالی
عرش را بر گردن فرشتگان نهاده است که هیچکس نزد خدای تعالی از ایشان گرامی تر نیست
و چهار فرشته است و نخستین کروبی که خدای تعالی بیافرید ایشان را آفرید و هر یک از ایشان
چهار روی دارد یکی پیش و یکی پس و یکی از راست و یکی از چپ و هر روی بصورت
دیگر و عرش را بر گردن خود گرفته اند و سرهای ایشان در زیر عرش است و پایهای ایشان
در زیر زمین هفتم است و عبد الله عباس روایت میکند که از آنجا که سرهای ایشان است
تا قدم ایشان دویست و هفتاد هزار سال راه است و ایزد تعالی فرشتگان را فرمود
تا هر بامداد و شبانگاه بسلام ایشان روند از آن روز که ایزد تعالی ایشان را بیافرید پیوسته

بدان کار مشغول اند یکی خدای تعالی را تسبیح میگوید و دیگری آمرزش امت محمد صلعم
میکند تا روز قیامت والله اعلم باب ششم در صفت پیغمبران زنده خبر کن ما را
که خدای تعالی بر زمین چند پیغمبر فرستاده است چند مرسل بودند و چند صاحب کتاب
جواب بدانکه خدای تعالی بر زمین صد و بیست و چهار هزار پیغمبر فرستاده از آنجمله سیصد
و سیزده تن مرسل بودند و باقی غیر مرسل و آنچه مرسل بودند جبرئیل بیامدی و با ایشان
مواجه سخن گفتی و بیشتر آن بود که جبرئیل علیه السلام با ایشان نیامدی و لیکن در خواب
دیدندی و یا آوازی شنیدندی که چنان یا چنین فاما از جملهٔ انبیا سیصد و سیزده
تن مرسل بودند که خدای عزوجل ایشان را از همه برگزیده است و نامهای ایشان
در قرآن مجید یاد کرده است و از پیغمبران مرسل هفت تن صاحب کتاب بودند
آدم و شیث و ابراهیم و موسی و داود و عیسی و محمد علیهم السلام و هر کتاب که به پیغمبران
آمد صد و چهار کتاب بود سی کتاب بآدم آمد و بیست کتاب به شیث و سه کتاب
بادریس و بیست کتاب بابراهیم و توراة بموسی و زبور بداود و انجیل بعیسی
و فرقان بمحمد صلعم و این کتابها که به پیغمبران آمده بود در ماه رمضان آمد توراة
در اول ماه آمد بعد از توراة نهصد سال گذشته بود که زبور بداود علیه السلام
آمد

آمد و در بیستم ماه بود که قرآن بمحمد آمد شَهرُ رَمَضانَ الَّذِی اُنزِلَ فِیهِ القُرآن
هُدًی لِلنّاس وَبَیِّناتٍ مِنَ الهُدی والفُرقان و هیچ پیغمبری نبود که نزد
حق تعالی گرامیتر از حضرت محمد صلعم باشد و هیچ امتی نزد خدای تعالی گرامی
تر از امت محمد صلعم نیست سوال خبر کن ما را که ملک الموت کدام است و صفت
وی چگونه است جواب بدانکه ملک الموت فرشته ایست از برای ستدن جانها
آفریده است جای وی در آسمان چهارم است و سهم و بیست فرشته است و لوحی بر کنار
نهاده است در آن مینگرد و یک پای وی بمشرق و یک پای وی بمغرب و پیغمبر صلعم گفت
از جبرئیل پرسیدم که این کدام فرشته است بدین سهمناکی جبرئیل گفت این عزرائیل
از چپ و راست مینگرد و هیچ با ایشان التفات نمیکرد پس جبرئیل گفت ای اخی
چرا غافلی و نمیدانی که این کیست که همه فرشتگان در آرزوی و دیدارش را
می بینند و سید ولد آدم است و خاتم انبیا است و دوست ایزد تعالی است چون
این سخن بشنید از جای برخواست و محمد صلعم را در کنار گرفت و عذر خواست که یا رسول
الله معذور دار که مشغول بودم ندانستم که ایزد تعالی امیدهای نیکو روزی کرد آنگه
پیغمبر صلعم گفت ای عزرائیل تو اینجا نشسته و جانهای بندگان را چگونه بر داری عزرائیل

گفت یا رسول الله لوح محفوظ بدست منست و نامهای بندگان در آن نوشته است
من بیوسته در این جایگاه ایستاده‌ام چون اجل بنده برسد من در آن لوح منکرم و
میدانم که عمر وی با خر رسیده است بردست راست من فرشتگان رحمت اند و بردست
چپ من فرشتگان عذاب اند و ایشان فرمان بردار من اند چون اجل بندهٔ
مؤمن رسد من بهشت را بدان بنده نمایم فرشتگان رحمت را بجان ستادن آن
بنده فرستم و جانش قبض کنند با خود نعمتها و تحفهای پسندیده از برای آن برند انگاه
فرشتگان جان اورا بعلیین برند در مرغزار بهشت تا در آنجا تماشا کنند تا روز قیامت
چون بدبخت بنده را مرگ رسد همان ساعت فرشتگان عذاب را بفرستم بقبض جان
آن بنده بدبخت نعوذ بالله من ذلك یا عقوبتها و عذابهای گوناگون جان او را
بدشواری از تن او برکشند بکنند تمام بعد از آن به برند و بسجین اندازند آنجا
عذاب میکنند تا روز قیامت **یعلم الغیب الا هو** باب هفتم در صفت
منکر و نکیر خبر کن مارا که منکر و نکیر چگونه فرشتگان اند **جواب** بدانکه منکر و نکیر را ایزد
تعالی آفریده است و فرموده است که چون بنده را در گور نهند ایشان بیایند بصورتی
که از آن سهمگین تر نباشد بنده را آیند آتش از چشم ایشان میجهد و چون آواز

اعطی

رعد نعره زنند و هر یک عمودی در دست گرفته باشند که اگر همه اهل دنیا جمع شوند
آن عمود را از جای نتوانند برداشت و اگر بنده نتواند جواب دادن نعوذ
بالله از آن عمودی که بر سر وی زنند که اگر بر کوه زنند آن کوه از هم فرو
ریزد و ریگ گردد و آن بنده نعره میزند و فریاد میکند چنانکه جمیع حیوانات
دنیا بشنوند و لعنت کنند بر آن بنده اولٰئك یلعنهم الله ویلعنهم
اللاعنون الا الذین تابوا واصلحوا وبینوا روایت میکنند از رسول
که فرمود بندهٔ مؤمن را چون مرگ آید بنزدیک وی آیند فرشتگان رحمت
و پاکیزه کردار و نیکو گفتار و حریر و حلهای بهشت بیاورند و بر سر بالین وی بایستند
هر دو با شفقت گویند که ای جان پاکیزه بیرون آی بسوی آمرزش خدای تعالی همچون
قطرهٔ آب از سنگ بیرون آید و جان آن بنده از تن بیرون آید انگاه فرشتگان
جان او را از ملک الموت بستانند و در آن حریرهای بهشت بر سمی بپیچند و بویهای خوش
روان کنند و بر هر آسمان که برسند دری از آسمان بروی وی بکشایند و فرشته
گان وی را به آسمان هفتم برند فرمان آید از خدای تعالی که وی را باز برید بزمین که
من وی را از زمین آفریدم پس او را بزمین آرند بقالب وی و بعد از آن منکر و نکیر آیند

و سوال کنند و گویند خدای تو کیست و دین تو چیست بنده گوید خدای من الله است
و دین من مسلمانی و انگاه گویند که چگوئی در حق آن مردی که خدای تعالی از برای شما
فرستاده است یعنی محمد صلعم بنده گوید که وی رسول خداست و پیغمبر ماست
گویند علم تو چیست بنده گوید قرآن که کلام خداست انگاه منادی آواز
دهد که راست میگوید از برای بندهٔ من جامه بگسترند و از برای وی حلهای بهشت
بیاورند تا بر بستر براحت بخسبد تا روز قیامت و گور وی را جنات فردوس کنند که
هیچ چشم بروی کار نکند انگاه یکی بیاید بنزد وی بصورتی پاکیزه و نورانی
و گوید مژده باد ترا که این آن روزیست که خدای تعالی وعده کرده بود اکنون برس
و خوش باش که من تا روز قیامت مونس تو باشم بنده گوید تو کیستی بدین جمال
و خوش خوئی دیگر ندیدم و گوید آن کردار نیکوی توام که در دنیا کرده و چون بندهٔ
گناه کار را مرگ آید بنزدیک وی آیند فرشتگان عذاب و پلاسی بیاورند سیاه
و بوی کند از وی می آید و از دور می ایستند انگاه ملک الموت بیاید و گوید بیرون
آی ای جان از جسد بسوی عذاب خدای تعالی انگاه جان وی از تن پراکنده شود
انگاه قلابی آتشین در وی اندازند چنانکه پشم تر کرده از آب برکشند جان وی را به سختی

دو نخوا

و دشواری برکشند تا همه رگها و پیها بگسلد انگاه فرشتگان جان وی را از ملک الموت
بستانند و در آن پلاس سیاه درشت بپیچند و بوی کند از جان او روان شود چون
خواهند که جان وی را بر آسمان برند درهای آسمان بروی نگشایند بر بسته شد و راه ندهند
چنانکه خدای تعالی در قرآن مجید یاد کرده **قوله تعالی** الذین کذبوا بآیاتنا واستکبروا
عنها لا تفتح لهم ابواب السماء والارض ولا یدخلون الجنة حتی
یلج الجمل فی سم الخیاط یعنی آن کافران که پیغمبران را و کتابهای ایشان را
بدروغ داشتندی و انمیشود از برای ایشان درهای آسمان و زمینها و داخل نمی
گردند در بهشت تا انکه داخل شود شتری در سوراخ سوزنی انگاه فرمان آید از
حق تعالی که جان وی را به سجین برند که دوزخ آنجا بود انگاه منکر و نکیر در قبر وی
آیند و گویند خدای تو کیست و دین تو چیست بنده گوید آه نمیدانم گویند چگوئی
در حق آنکه خدای تعالی بشما فرستاده است یعنی محمد صلعم بنده گوید نمیدانم انگاه
عمودی بر سر وی زنند و گور وی را پر از آتش کردانند و گور وی را تنگ کنند چنانکه
همه استخوانهای وی خورد شوند انگاه دری از دوزخ بوی رسد انگه شخصی بیاید
بنزدیک وی زشت روی و بوی کند از وی آید بنده گوید که تو کیستی بدین هیبت

او گوید من کردار به توام که در دنیا کرده اکنون تا روز قیامت با تو خواهم بودن
سوال خبر کن ما را که بیت المعمور چیست و صفت وی چگونه است جواب بدانکه
بیت المعمور خانه ایست از نور در آسمان چهارم که خدای تعالی در قرآن یاد کرده است
قوله تعالی وَالطُّورِ وَكِتَابٍ مَسْطُورٍ فِي رَقٍّ مَنْشُورٍ وَالْبَيْتِ الْمَعْمُورِ حضرت
رسول علیه السلام گفت که بیت المعمور خانه ایست در آسمان چهارم و بزرگی وی پانصد ساله
راه است و این خانه را چهار در است یکی از یاقوت دوم از زبرجد سیم از زر سرخ چهارم
از نقره خام برابر کعبه نهاده است و هر روز هفتصد هزار فرشته زیارت کنند تا روز
قیامت نوبت بوی نرسد چون روز آدینه آید مؤمنان بانگ نماز گویند در دنیا
فرمان آید بفرشته تا به بیت المعمور آید و بر آن مناره رود و برشیوه مؤذنان دنیا
بانگ نماز گوید و آوازی در آسمان افتد و هر چه در آسمان فرشته است همه به بیت
المعمور حاضر کردند انگاه میکائیل بر منبر شود آن منبر از یاقوت سرخ بود پس
خطبه بخواند و حمد و ثنای خدای تعالی گوید و بر رسول صلعم درود فرستد و فرود آید جبرئیل
علیه السلام برخیزد و بانگ کند و بعد از آن آواز دهد که ای فرشتگان بدانید و آگاه
باشید که هر ثوابی که خدای تعالی این داد از خطبات امروز در کار خطیبان و امامان امت

محمد

محمد صلعم بخشیدم انگاه فرشتگان برخیزند و گویند یا جبرئیل و یا میکائیل گواه باشید که هر ثوابی
که ایزد تعالی ما را داد او را امروز در کار نماز کنندگان امت محمد صلعم بخشیدیم پس میکائیل
فرمان آید از حق تعالی که این فرشتگان بر من سخاوت میکنند من شما را گواه گرفتم
که هر که از امت محمد صلعم است همه را آمرزیدم و بر ایشان رحمت کردم الحمد لله رب
العالمین باب بیستم در صفت کوه قاف خبر کن ما را که کوه قاف چیست و صفت
وی چگونه است جواب بدانکه کوه قاف از زبرجد سبز است و گرد بر گرد دنیا کشیده
و دنیا در میان وی نهاده است و آن کبودی آسمان از شفق وی است و از امیر المؤمنین
علی ابن ابی طالب روایت میکنند که وی گفت خدای تعالی این جهان را بیافرید
زمین بوی بنالید که بار خدایا مرا بیافریدی تا بندگان بر پشت من معصیتها کنند
و مرا پلید کردانند قرار نگرفت خدای تعالی کوه قاف را بیافرید تا زمین بوی
پیوسته و او را در قرآن یاد کرده است قوله تعالی قٓ وَالْقُرْآنِ الْمَجِيدِ عبد الله
عباس گفته است که خدای تعالی زمین در پس کوه قاف آفریده است که هفت پاره
چندین همه دنیا است و همه پر از فرشته است و از انبوهی ایشان اگر سوزنی
در اندازی بر زمین نرسد و هر فرشته علمی دارند از نور و بالای هر علمی چهل فرسنگ است

در هر علمی نوشته اند لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله چون شب آدینه
برآید جمله فرشتگان بر آن کوه روند و همه شب بر آن کوه گرد اگرد ایستاده
باشند و دعا و زاری میکنند و میگویند الهی بحرمت خداوندیت که امت محمد مؤمن
حضرت محمد صلعم را رحمت کن و عذاب از ایشان دور کردان و ایشان را از آتش
دوزخ آزاد کن و چون صبح شود ایشان ایمن شوند که فردا قیامت خواهد شد
آنگاه یکبار گویند که بار خدایا بیامرز آن بنده را که در روز آدینه غسل کرده باشد
و نماز گذارده باشد چون ایشان این بگویند ایزد تعالی جبرئیل را فرمان دهد که ایشان را
جواب دهد که هر که از امت محمد صلعم به نماز آدینه حاضر شود وی را بیامرزم سوال
خبر کن ما را که صور چیست و صفت وی چگونه است بدانکه خدای تعالی اسرافیل را بیافرید
در زیر عرش ایستاده و صور بر دهان نهاده است و پشت دوتا کرده است و چشم بر گوش
نهاده است تا فرمان از خدای تعالی آید و بزرگی و درازی صور هزار ساله راه است
و چون روز قیامت شود سه بار در دمد اول دمیدن مرغان را باشد دوم نفخة الصعق
خوانند آن وقتی باشد که زمانه بی خبر باشد و فساد و معصیت در میان خلق ظاهر گردد
هیچ سخن علما را نشنوند امر و نهی را منکر باشند انگاه فرمان آید که ای اسرافیل صور

بدم

بدم و بانگ صور با آسمانها و زمینها در افتد و خلق زمین و آسمان بیهوش گردند
چنانکه خدای تعالی در قرآن مجید یاد کرده است قوله تعالی وَنُفِخَ فِي الصُّورِ
فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ و بانگ وی چنان است که پنداری
که در گوش میدمند و از جا برخیزند چون ابر در هوا پران شوند و کوهها از هم بریزند
قوله تعالی يَوْمَ تَرْجُفُ الرَّاجِفَةُ تَتْبَعُهَا الرَّادِفَةُ و مادران بچگان را شیر
ندهند و هر جانوری که بار داشته باشد بیندازد و هر کودک که خرد باشد موی وی سفید باشد
انگاه آسمان پاره پاره گردد و آفتاب و ماهتاب سیاه شود و ستارگان از هم
ریختن گیرند و دنیا سیاه شود قوله تعالی يَوْمَ تَمُورُ السَّمَاءُ مَوْرًا وَتَسِيرُ الْجِبَالُ
سَيْرًا انگاه فرمان آید که یا اسرافیل یکبار دیگر صور در دم چون یکبار دیگر
بدمد از آنجا که عرش است تا آنجا که تحت ثری است احدی زنده نماند بفرمان خدای
تعالی جمله بمیرند الا جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل انگاه فرمان آید که یا عزرائیل
روح این سه فرشته را بردار چون جان ایشان را بردارد از خدای تعالی ندا آید که یا عزرائیل
دیگر کسی زنده نمانده عزرائیل گوید بار خدایا تو مانده که بر تو مرگ نیست و من بنده
ضعیف مانده ام انگاه فرمان آید که یا عزرائیل جان خود را تسلیم کن چون عزرائیل جان

بده

در آسمان و زمین هیچکس نماند بجز خدای تعالی قوله تعالی وهو الحی الذی لا
یموت و چهل سال این جهان بیکس بماند آنگاه ایزد تعالی خواهد که این خلق
زنده گرداند دریایی آفریده است در زیر عرش که آنرا بحر الحیوان خوانند از آن دریا
چهل شبانه روز باران بارد و از مشرق تا بمغرب همه پر آب شود و این جانوران
و آدمیان و هرچه بوده است و همه خاکها بیکدیگر آمیخته گردند پس آن همه جانوران
چرنده و پرنده از زمین بر رویند چون نباتات که بوقت بهار روید و صورتها به
آید آنگاه اسرافیل را زنده گردانند در زیر درختی که او را هفت شاخ بود از شاخی
تا شاخی دیگر پانصد ساله راه است در شاخ اول جان پیغمبران باشند و در شاخ دوم
جان فرشتگان باشند و در شاخ سیم جان مؤمنان باشند و در شاخ چهارم جان دیوان
باشند و در شاخ پنجم جان پریان باشند و در شاخ ششم جان کافران باشند و در شاخ
هفتم بهایم باشند آنگاه اسرافیل را فرمان آید که صور اندر دمد یکبار این همه از صور
برون آیند از چپ و راست و از پیش و پس و از بر و بال و از زمین و آسمان
و از مغرب تا بمشرق همه پر حد الوته و جانهای امت محمد صلعم چون چراغ تابد و
جانهای کافران چون ابر سیاه می نماید آنگاه ندا آید از حضرت عزت که بعزت و جلالت

خودم که هر جانی بقالب خود باز آید که یکجان غلط نشود و این پیش از آنکه کسی از قبرها
بهم شده کرایشان زنده شوند سؤال در صفت فاتحة الکتاب خبر کن ما را که
فاتحة الکتاب که میخوانیم صفت وی چگونه است و فضل وی چیست جواب
انس بن مالک روایت میکند که از رسول پرسیدم رسول صلعم گفت یا انس همچون
که تو از من پرسیدی من از جبرئیل پرسیدم و جبرئیل از میکائیل پرسید و میکائیل
از اسرافیل پرسید و اسرافیل از لوح محفوظ و لوح از قلم پرسید قلم گفت چون خدای تعالی
مرا بیافرید فرمان آمد که یا قلم بنویس که الحمد لله رب العالمین پیش ازین
نتوانستم نوشتن زیرا که خدای تعالی روشنایی گرفت بدو قسم کرد یکی قسم فرشتگان
آفرید و مشغول گردانید بنوشتن ثواب الحمد لله رب العالمین من ثواب الحمد را
بخوانیم کان امت محمد صلعم بخشیدم و از یکقسم دیگر بهشت را آفریدم باز فرمان
آمد که یا قلم بنویس الرحمن الرحیم مالک یوم الدین پیش ازین نتوانستم
نوشتن زیرا که پادشاه عالم روشنایی گرفت از آن روشنایی دریای رحمت
بیافرید و بر راست عرش بداشت باز فرمان آمد که یا قلم بنویس ایاک نعبد
و ایاک نستعین پیش از این نتوانستم نوشتن زیرا که خدای تعالی روشنایی

گرفت و بدو قسم کرد قسمی توفیق طاعت بندگان کرامت کرد و قسمی دیگر را بجبرئیل
سپرد که این نعیم امت محمد صلعم است باز فرمان آمد که یا قلم بنویس که اهدنا
الصراط المستقیم صراط الذین انعمت علیهم پیش ازین نتوانستم
نوشتن زیرا که پادشاه عالم روشنایی گرفت و آن روشنایی را با اسرافیل سپرد
که این برکت روزی خلقان منست باز فرمان آمد که یا قلم بنویس که غیر
المغضوب علیهم و پیش ازین نتوانستم نوشتن زیرا که خدای تعالی روشنایی
گرفت و او را هول و فزع گردانید و او را با اسرافیل سپرد و گفت نگاه دار
تا وقت دمیدن صور باز فرمان آمد که یا قلم بنویس ولا الضالین پیش
ازین نتوانستم نوشتن زیرا که پادشاه عالم روشنایی گرفت و آتش گردانید
چنانچه هفت آسمان و زمین را آتش گرفت آنگاه ملکی را بفرمود و آن
آتش را بوی سپرد و در دست وی نهاد هفتاد هزار ساله راه به بردند آنگاه گفت
الهی چه میفرمایی فرمان آمد که یا مالک دست ازین آتش بردار چون برداشت ایزد
تعالی این آتش را سرخ گردانید و سطبری آن برابر هفت آسمان و زمین گردانید
و آنرا دوزخ نام نهادند تا روز قیامت عاصیان را بدان عذاب کنند نعوذ بالله

من ذلك ونستغفر الله من الذنوب کلها باب نهم در صفت قفل آسمانها
خبر کن ما را که قفل آسمان چیست و صفت وی چگونه است بدانکه قفل آسمانها کلمه
کفر است چنانکه پیغمبر علیه السلام فرمود که هر که کافر شده درهای آسمان بروی گشاده
نگردد و چون کافر بمیرد جان وی را به آسمان نگذارند و به سجین برند در زمین هفتم
آنجا باز دارند و عذاب کنند تا روز قیامت و کلید آسمان کلمه توحید است
هر آن بنده که کلمه توحید گفته باشد و امر خدای تعالی را بجای آورده باشد درهای
آسمان بروی گشاده گردد و طاعتهای وی را بآسمان همی برند و رحمت ایزد
تعالی بروی بارد و چون بمیرد جان وی را بآسمان هفتم برند و مرغزارهای بهشت را
تماشا کند اللهم ارزقنا باب در صفت گور روان خبر کن ما را
که گور روان کدام است جواب بدانکه گور روان آن ماهی که یونس ع در شکم
وی بود و آنچنان بود که یونس علیه السلام را عتاب که در شکم ماهی باز داشت
و بدان ماهی خطاب کرد که یونس پیغمبر و برگزیده خداست و ما او را روزی تو نکردیم
که گوشت پیغمبران حرام است بر همه حشرات لیکن شکم ترا زندان وی کردیم
تا او را انبیا زاری و لابه نگاه دار و نفس آن ماهی گرفت چهل روز چیزی نخورد

و با جفت خود قرین نشد یونس در شکم ماهی قرار گرفت و جگر ماهی قبله خود ساخت
و نماز میکرد و آن ماهی در قعر دریا میگشت و یونس علیه السلام را میگردانید ایزد
تعالی یونس را آفرید و در دریا هر عجایب که بود همه را مشاهده کرد و تسبیح همه
جانوران می شنید و چون یونس تسبیح میکرد آوازی بآسمان میرسید **قوله تعالی**
وَذَا النُّونِ اِذْ ذَهَبَ مُغَاضِبًا فَظَنَّ اَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ فَنَادٰى فِي
الظُّلُمَاتِ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ فرشتگان مناجات میکردند که الهی
وندیت آوازی می شنویم و این آواز معروفست و بسیار شنیده ایم ولیکن از جای
مجهول می آید از قعر دریا می شنویم ایزد تعالی ایشانرا جواب داد که این آواز
یونس پیغمبر است و او را در شکم ماهی باز داشته ام و گناه وی آن بود که قوم
خویش را بخدای میخواند و ایشان نمیکرویدند پس خدای تعالی اجر داد ایشانرا
که عذاب فرستم یونس علیه السلام گفت پیش از آنکه عذاب آید من از میان ایشان بیرون
آیم پس خدای تعالی را این جواب پسندیده نشد و باوی عتاب کرد پس فرشتگان
شفاعت کردند ایزد تعالی شفاعت ایشانرا قبول کرد بدان ماهی خطاب کرد
تا بکنار دریا آمد و یونس علیه السلام را از دهان ماهی بیرون آمد بسلامت

ابنت صفت کوزه دانی **سؤال** که این پنج تن که پدر و مادر نبودند کیستند و صفت وی
چگونه است **جواب** بدانکه یکی از ایشان آدم ابو البشر بود که ایزد تعالی ویرا از
خاک آفریده است و جان در تن وی آورد و بر تخت نشاند و حلهای بهشت در
وی پوشانیده و تاج کرامت بر سر وی نهاد و انگشتری در انگشت وی کرد
و کمری از زر سرخ در میان وی بست و فرشتگانرا بفرمود تا تخت ویرا بر گردن بگیرند
و در بهشت آورند و گرد بهشت بگردانند دوم حوا بود که چون تخت آدم را
بنهادند فرشتگان برفتند آدم دلتنگ شد و اندر بهشت میگردید کسی چون
خود ندید پس ایزد تعالی خواست که آن ملالت را از وی بردارد و او را در بهشت
مونسی بیافریند پس خواب بروی غلبه کرد جبرئیل را فرمود تا از پهلوی چپ
آدم حوا را بیرون آورد چنانکه آدم را هیچ رنجی نرسید و اگر رنجی رسیدی هیچ زنرا
در دل مرد دوستی نبودی چون آدم از خواب بیدار شد فرشتگان خواستند
که آدم را بیازمایند گفتند یا آدم مر این کیست گفت زن منست گفتند چه
نام دارد گفت حوا پرسیدند که از بهر که آفریده است گفت از بهر من گفتند
او را چه کنی گفت او دل آرام منست و چون آدم را از خاک آفریده است او را

از گوشت پهلوی چپ وی آفریده است که زنان تا جوان باشند نیکو و چون پیر شوند زشت
و بد گردند و مردان چون پیر شوند بهتر گردند خاک هر چند که بماند نیکوتر گردد ولیکن
اصل مردان از دنیاست و اصل زنان از بهشت این سرا اینست که هر چه
رنج بسیار است مردان راست و آنچه آسایش و راحت زنانراست سیوم
ناقه صالح بود او آنچنان بود که قوم خویش را بخدای میخواند و ایشان اطاعت
نمیکردند تا روزی که عید جماعت بت پرستان بود و بصحرا بعید میرفتند و بتانرا
با خویش بردند صالح نبی گفت ای مردان از خدای بترسید و به پیغمبری من
ایمان آورید ایشان گفتند اگر تو پیغمبری و راست میگوئی ما را معجزه بنمای صالح
گفت چه میخواهید تا بنمایم گفتند که میخواهیم که از این سنگ اشتری بیرون آوری
سرخ موی و سیاه چشم و بلند بالا آبستن باشد صالح با ایشان عهد کرد با ایمان
همه قبول کردند آنگاه صالح پیغمبر دو رکعت نماز گذارد و سر بر آورد و گفت الهی
تو میدانی که این کافران چه میخواهند مرا در پیش ایشان خجل مکنی چون
صالح این سخن بگفت در ساعت آن سنگ لرزیدن گرفت و بنالش در آمد
آن خلق بنظاره ایستادند سنگ شکافته شد اشتری بیرون آمد سرخ موی

و سیاه چشم بلند بالا آبستن در ساعت بچه کرد و شیر بداد و چون چهارم گرفت چهارم
گوسفندی بود که خدای تعالی بر اسمعیل فرستاد تا قربان کردند و او آنچنان بود که حضرت
ابراهیم را فرمان آمد که اسمعیل را قربان کن گفت فرمان بردارم آنگاه بخانه
رفت و مادر اسمعیل را گفت مرا یکدوست عزیز است که اسمعیل را میخواهد اکنون
سری او را بشوی و موی او را شانه کن هاجر پنداشت که او را بمهمانی میبرند نه دانست
که او را بقربان کردن میبرند آنچه یکه شرط خدمت بود بجای آورد بعد از آن
ابراهیم کاردی و ریسمانی به پنهانی هاجر برداشت و اسمعیل را بر گرفت و
از پیش مادر بیرون آمد و هاجر زینهار میکرد که دیر تر نیامده که من بی اسمعیل
صبر نمیتوانم کردن چون ابراهیم از چشم غایب شد در حال ابلیس لعین
بیامد در صفت پیری که ای هاجر اسمعیل را ابراهیم کجا برد گفت بمهمانی برد
ابلیس گفت بقربان کردن برد هاجر گفت که فرموده است که ویرا قربان
کنند گفت خدای تعالی فرموده است هاجر گفت پس تو در میانه چه کار داری امر
از الله است پس آن ملعون از هاجر مایوس گشته به پیش اسمعیل آمد گفت
ای اسمعیل هیچ میدانی که پدرت ترا کجا میبرد گفت نه گفت میبرد تا ترا قربان

کفت خدای فرموده است کفت چون خدای فرموده است تو در میان چکار داری
انکاه کفت که یا ابی بنکر که این چه شخص است که چنین میکوید ابراهیم کفت
یا ولد ابلیس است کفت هات الحجر یعنی سنکی بینداخت پس ابراهیم
اسمعیل را بکوه بر در وی بسوی وی کرد کفت یا ولد میدانی که ترا بچه کار آورده‌ام
کفت تو بهتر میدانی کفت ای ولد خدای تعالی فرموده است که اسمعیل را
قربان کن کفت حکم خداوند راست پس اسمعیل را بخوابانید و کارد بر حلق
وی نهاد و بکشید کارد نبرید ابراهیم کفت چه بوده است که کارد نمیبرد اسمعیل
کفت یا پدر دست و پای مرا ببند انکاه کارد بر حلق من بکش که مبادا
وقت کارد کشیدن دست و پای بزنم و یا دست بر تو افشانم و در درکاه
خدای تعالی عاصی شوم و جامه خود را نکاهدار تا خون آلود نکردد چون کارد بر کلوی
من نهی زودتر بکشی که آسان شود بر من و چون بخانه روی سلام من
بمادرم برسان و بکو که بدرود باش که دیدار بقیامت افتاد پیراهن خون
آلود من پیش وی بر هر کاه که اندوهناک باشد ببوی پیراهن من خرسند شود
ابراهیم کفت نیکو کفتی دست در کردن اسمعیل کرد چندان کریستند که خون از چشمهای
ایشان

ایشان روان شد انکه اسمعیل روی بسوی پدر کرد و کفت ای پدر بفرمان خدای تعالی
بجای آور پس دست و پای اسمعیل را بربست و کارد بر حلق وی نهاد و بکشید کارد
نمیبرید کفت این عجب است که کارد نمی برد اسمعیل کفت ای پدر بروی من
بنکاه میکنی مهر پدری مانع میشود پس مرا در روی افکن تا روی مرا نبینی
انکاه مرا بکشی اسمعیل را در روی افکند و کارد بر کلوی وی نهاد بکشید نمیبرید
چنانکه خدای تعالی در کلام مجید یاد کرده است قوله تعالی فَلَمَّا أَسْلَمَا وَتَلَّهُ
لِلْجَبِينِ وَنَادَيْنَاهُ أَنْ يَا إِبْرَاهِيمُ قَدْ صَدَّقْتَ الرُّؤْيَا إِنَّا كَذَٰلِكَ نَجْزِي
الْمُحْسِنِينَ پس ابراهیم دلتنک شد کارد را بر زمین زد کفت ای کارد
این چه بیفرمانی است که تو میکنی فرمان خدای تعالی پیش بر کارد بوی در سخن آمد
و کفت ای خلیل الله با من چرا تعرض میکنی دوست میکوید مبر و تو میکوی
ببر من در میان چکنم ابراهیم سر برداشت و نکاه کرد آواز شهپر جبرئیل بکوش
وی رسید جبرئیل را دید می آمد و کوسفندی آورد از شاخ وی کرفته میکوید الله اکبر
الله اکبر ابراهیم دانست که نجات آمد کفت لا اله الا الله والله اکبر اسمعیل
دید که رحمت آمد کفت الله اکبر الحمد لله جبرئیل کفت ای خلیل فرمان خدای

تعالی بجای آوردی و کوسفند را بدل اسمعیل قربان کن ابراهیم چون این سخن
بشنید دست و پای اسمعیل را بکشود و کوسفند را قربان کرد خدای تعالی چهار صد سال
آن کوسفند را آفریده بود در مرغزارهای بهشت پنجم عصای موسی بود داستان
بود که خدای تعالی موسی را بسوی فرعون فرستاد تا او را دعوت کند فرعون
با نزدیکان خود تدبیر کردند که آنچه موسی میکند جادوست ما نیز بمملکتها کس فرستیم
و جادوان را جمع کنیم و با موسی حرب نماییم فرعون را با تدبیر ایشان پسند آمد
آنکه پیک فرستادند بهمه ولایت تا هر کجا که جادوی باشد همه جمع شوند القصه
هفتاد هزار جادو شدند در میان ایشان مهتری بود نابینا فرعون شرط کرد
که من موسی را جواب کویم قوله تعالی قَالَ مَوْعِدُكُمْ يَوْمُ الزِّينَةِ وَأَنْ
يُحْشَرَ النَّاسُ و آن فرعون لعین اندر سالی یکبار عید میکرد و از سرای خود
بیرون آمد انکاه بفرمود تا در کوشه جای بر آوردند و بمقدار هفتاد کز نقش
کرده بر سر آن ماهی ساختند و کوهرهای شب چراغ در چشم وی نشاندند چون
شب شدی شعلهای آن کوهر فرسنک اندر فرسنک بتافتی و چون وعده آمد
فرعون علیه اللعنة لشکر بکشید و بصحرا بیرون رفت آورده اند که هفصد شتر بار
جادوا

جادو با خود ببردند و بیفکندند و صفها برکشیدند و علمها بسیار آراستند و کوس
و نقاره فرو کوفتند و هفتاد هزار جادو همه بیامدند و جادوها را بیرون
کردند و آن روز با فرعون صد هزار مرد سردار بود و همه سبار زنان نامدار
بودند اما موسی و هارون آمدند جامهای پشمین پوشیده و کلاه پشمین
بر سر نهاده و چون جادویان موسی را بدیدند بران نابینا کفتند موسی
اینست که می آید پرسید که چکونه مردیست کفتند مردیست جامه پشمین پوشیده
و عصا در دست کرفته آمد و بایستاد و بر عصا تکیه کرد انکاه نابینا بموسی کس
فرستاد که تو نخست عصا را بیفکن موسی کفت اول شما بیفکنید و هرچه
خواهید بکنید جادوان کفتند این مرد حقست و سخن این بجادوئی نماند اکرا این
مرد تنها بما غالب آید دانیم که این مرد بر حقست پس موسی شرط پیغمبری بجای
آورد وایشان را بخدای دعوت میکرد و میکفت ویلکم لَا تَفْتَرُوا عَلَى اللَّهِ
كَذِبًا انکاه هفصد هزار شتر بار جادو را بیفکندند و چون آفتاب بر سر
ایشان تافت به یکبار آن همه ریسمانها بجنبش در آمدند و به یکدیکر می
جنبیدند و هر رسنی اژدهای کشت و آتش و دود از دهان ایشان روان شد و جهان

طرف موسی نهاد کرفت انگاه از خدای تعالی ندا آمد که یا موسی عصا را بیفکن
چون عصا را بیفکند بر زمین رسید اژدهای عظیم گشت و آتش از دهان
او روان شد و دست و پای پرون و پدید کرد و دو چشم بروی پدید گشت چون
دو طاس خون و آتش بر اندام وی پدید گشت و هفتاد گز در هوا دندان بر دهان
او پدید گشت هر دندانی چون ستونی هر کس که میرسیدی آن را هلاک کردی میسوخت
و بر ایشان چون آواز رعد می غرید و هر سنگ و چوبی که در آن دشت بود همه را فرو
برد که هیچ چیز نماند انگاه روی بسوی جادوان کرد همه را یکبار فرو برد انگه روی
بسوی فرعونیان کرد سپاه روی بهزیمت کردند بانگ و غلغله در سپاه افتاد
سپاه فرعون جملکی بگریختند و فرعون با خاصان خود بدان کاخ گریختند و در آن
کاخ را استوار کردند و در آن وقت که سپاه فرعون رو بگریز نهادند بیست و پنج هزار
مرد دست و پا هلاک شدند و فرعون آن روز از هول چهار صد و بیست بار شکم را
سبر کرده بود چون جادوان آن معجزه بدیدند همه مسلمان شدند قوله تعالی
وَأُلْقِيَ السَّحَرَةُ سَاجِدِينَ قَالُوا آمَنَّا بِرَبِّ الْعَالَمِينَ رَبِّ مُوسَى وَهَارُونَ
بعد از آن دشت خالی گشت و هیچ کس نماند انگاه موسی و هارون روی
بسوی

بسوی خانه کردند اژدها از پی ایشان میرفت و هر ساعت خود را بر پای ایشان
می مالید چون بمیان بنی اسرائیل رسیدند فرمان آمد که یا موسی عصای خود را برگیر
چون موسی دست دراز کرد اژدها را بگرفت بقدرت خدای آن اژدها باز عصا
گشت باب یازدهم در صفت دعوی کردن فرعون و غرق شدن او در دریای
نیل خبر کن ما را که آنچه که یک راه آفتاب برو تابید و دیگر تا بقیامت نتابد جواب
بدانکه دریای نیل بود و او آنچنان بود که چون موسی بیرون آمد با چند هزار هزار مرد
و بر اسبان تازی نشسته بودند و جامهای فاخر پوشیده بودند و مرکبها با طوق
زرین او حلها و دیباها آراسته بود و ده هزار مرد با سلاح زرین در پیش فرعون
میرفتند و چون آفتاب بر اسلحه ایشان میتافت روشنای در میان لشکر ایشان
پیدا شدی و آن روشنای از دو فرسنگ راه نمودی و قوم موسی باز نگرستند
و آن لشکر را بدیدند بترسیدند و گفتند یا موسی دشمن رسید از پس و دریای
در پیش همه هلاک شویم میترسیدند و میگفتند بار خدایا از دست این کافران ما را
نگاه دار یوشع بن نون روایت میکند که هارون در پای موسی افتاده بود و میگفت
یا نبی الله دعا کن موسی دعا کرد که اللهم ملک الملک نجنا و قومنا بحق ذلک

چون اینجا گرد فرمان آمد که یا موسی عصا را بر دریا زن در ساعت آمد دریا بر خواست
و آنچه در هوا معلق بایستاد و در میان پدید گشت دوازده کوچه شد انگاه موسی گفت
بسم الله الرحمن الرحیم گفت ای یاران در آیید قوم موسی گفتند یا نبی الله چندین
هزار سال است که درین دریا آب بوده است اگر ما در آییم غرق خواهیم شد موسی
دعا کرد ایزد تعالی باد را فرمان داد تا آنجا بوزید در ساعت چنان گشت که گوی هم
گرد درین مقام آب نبوده است انگاه با قوم خویش میگذشت از آن دریا چون
بمیان دریا رسیدند گفتند یا نبی الله یاران و دوستان ما درین دریا بیرون میروند و ما
نیز نمیدانیم که حال ایشان چیست فرمان آمد که یا موسی بر دریا اشارت کن چون
موسی بر دریا اشارت کرد آب دریا بفرمان خدای عز و جل دریچه دریچه شد چنانکه
میرفتند از دریچها همه یکدیگر را میدیدند تا از دریا بسلامت بیرون رفتند و فرعون با سپاه
بلب دریا آمدند و آن دریا را بدان حال دیدند فرعون روی بسپاه خود کرد و گفت بنگرید
که آب دریا از هیبت من چگونه شده است همه اکنون فرو رویم و بندگان گریخته
خود را بگیریم انگاه ملعون بانگ بر آورد که انا ربکم الاعلی خاکش بدهن انگه سپاه
همه پیاده شدند و بر فرعون سجده کردند سهمی و بیمی در دل فرعون افتاد بر خواست
که باز

که باز گردد اندر ساعت جبرئیل علیه السلام آمد بر اسپ ابلق نشسته فرعون بر اسب
عیقر نشسته بود جبرئیل پیش اسب فرعون آمد و بدریا فرو رفت اسب فرعون بوی
نشناخت باز ایستاد خود را بدریا انداخت و در دریا فرو رفت هر چند فرعون خواست که
سر اسب را باز کشد نتوانست کشیدن و شرم داشت که با کسی گوید که سر اسب مرا
بگیر پس فرعون را در دریا فرو برد و سپاه از پی او روان شدند و فرعون و لشکرش
همه غرق شدند هیچکس نماند پس موسی علیه السلام نظر کرد خواست که عصا را بدریا زند فرمان
آمد که یا موسی رها کن ایشان را انگاه ایزد تعالی آب را فرمان داد که فرو گیر ایشان را
در ساعت فرو گرفت و طراقی هولناک بر آمد از آن دریا پس قوم موسی گفتند
یا نبی الله این چه بانگ است موسی گفت ایزد تعالی دشمنان مرا هلاک کرد ایشان انگاه
قوم موسی ایمن شدند و مر خدا را شکر کردند فرعون علیه اللعنه با لشکرش هلاک
شدند و آنجا یکی بود که یکبار آفتاب بروی افتاد و تا روز قیامت دیگر نخواهد
تافت قعر آن دریا بود که بقدرت خدای تعالی جل جلاله و عم نواله دیگر آنجا سوال
در صفت قسمتهای آخر الزمان و خرابی این جهان خبر کن ما را که باخر خرابی
این جهان چگونه خواهد رسید مقاتل بن سلیمان گوید که اندر کتاب صحف مفتر

رحمة الله علیه چنان یافتم از قول ایزد تعالی قوله تعالی وَاِنْ مِنْ قَرْيَةٍ اِلَّا نَحْنُ
مُهْلِكُوهَا قَبْلَ يَوْمِ الْقِيٰمَةِ اَوْ مُعَذِّبُوهَا عَذَابًا شَدِيدًا وكَانَ ذٰلِكَ
فِي الْكِتَابِ مَسْطُورًا یعنی هیچ شهری نیست که خدای تعالی عذاب نکند بخرابی
و آن وقت خواهد بود که فساد و معصیت در خلق ظاهر گردد و آنگاه ایزد تعالی
عذابها بر ایشان گمارد و همه شهرها را خراب کند اما مکه را حبشیان خراب کنند و کوفه را
ترکان خراب کنند و مدینه را گرسنگی و بصره را آب و مصر را زلزله و دمشق را باد
سرخ روم را صاعقه همدان را زلزله و دیلمان و طبرستان را باد سیاه فارس را و کرمان را امر کت
مفیهات بغداد را دجله خراب کند اصفهان را آبکه و از تخ بور سنگ بارد و خراب
شود موصل را اعراب خراب کنند مداین را باد و سیستان را باد سیاه عراق را مردی
بیاید از بنی سفیان و خراب کند شهر ورثقره مردی بیاید از تبا قیطون حمینه نام
تا جمله شهر ورثقر را خراب کند در هرات مار بارد بلخ را آب جیحون خراب کند در سرخس
بانگی بیاید از آسمان هر که آن بانگ بشنود هلاک شود طوس را غوریان ترمذ را او جنیف را
طاعون سمرقند را مردی بیاید از تخ بورد خراب کند خوارزم را نیز آب جیحون
کاشغر و بخارا را قحطی سعده را آب مرغنه را ترکان نویکت را زلزله ختا و ختن را کافران

شهرها

هندوستان را غزنین استرآباد را ماوراء النهر را و بشکنه را کافران دشت قپچاق غز نورا
از کشتن و آذربایجان را و تبریز و اوژان و ارس باره و موغان تا شماخی و در بند دریا
شماب خراب کند آنگه دجال بیرون آید از اصفهان بر خری نشسته و بخدائی دعوی
کند و هر که ویرا بیند از پس وی شود و تابع وی گردد و همه جهان را بگیرد الا که
چهار جای نتواند رفتن مکه و مدینه بیت المقدس و طور سینا آنگه عیسی علیه السلام
از آسمان آید و با دجال حرب کند و در دست عیسی حربه باشد از نور دجال از عیسی
بگریزد و فرمان آید از زمین که دجال را بگیر زمین دجال را بگیرد تا زانو عیسی آن
و آن حربه را بر پشت دجال زند و از سینه او بیرون آید دجال بیفتد و بمیرد
و درازی وی ده میل بود بعد از آن مسلمانان بیرون آیند و خر دجال را نیز بکشند
و هر جا که خیل دجال پنهان باشد از آن موضع آواز آید که خیل دجال اینجاست بیایند
همه را بکشند و روزی چند و ساعتی چند عیسی علیه السلام اینچنین بود آنگه بر
سنگ صخره سر بسجده نهد و از دنیا برود غریو از مسلمانان برخیزد و مسلمانان ویرا بشویند
و بر وی نماز کنند و بروایتی صاحب العصر و الزمان نماز او را بگزارد و در حظیرهٔ مصطفی
ویرا دفن نمایند و پیغمبر صلعم گفت امیدوارم که امت من عذاب نبینند که اول

ایشان من باشم و آخر ایشان عیسی آنگه بهفت روز یاجوج و ماجوج برآیند و شهرستانی است
که آن شهرستان را جب گویند و از در آن شهرستان بیرون آیند و ایشان
چهل ملک اند یکی را نام طولان و یکی را طاهرون و ایشان را هزار قوم اند و هر قومی چهار
صد چندانست که از امت محمد صلعم و آن روز بیرون آیند دفعهٔ اول طولان بیرون
آیند با لشکر خویش و هرچه در روی زمین آبهاست و رودهاست و جویها و آبهای
روان ایشان بخورند آنگه ابجع بیرون آید با لشکر خویش و هرچه در روی زمین حوضها
و چشمها و آبهای خوش باشد ایشان میخورند آنگه طاهرون بیرون آیند با لشکر خویش
هرچه در روی زمین آبهای تلخ و شور باشد بخورند آنها که از پس می آیند هیچ آب
نباشد هرچه خلابها بود و غلیظ ایشان بخورند و بر در آن شهرستان گل سیاه است
ایشان بیرون روند و رودیست هفت بار چندین جیحون نخستین لشکر طولان آنها را
بخورند چنانکه آن رود خشک شود و از آنجا درگذرند و بگرد جهان اندر آیند و گفته اند
که بالای ایشان دو گز و پهنای ایشان یک گز و از ایشان هر کدام ضعیف باشند
سنگ صد منی بردارند و ببینند از ند و بکوشند در افتد و ایشان فرزند یافث بن نوح اند
و ایشان را ریش نبود سبیلها بود چنانکه دهان ایشان پوشیده بود و چشمهای ایشان

تنگ بود

تنگ بود و گوشهای ایشان بشیب با بود چون بخسبند یک گوش بزیر اندازند و یکی
بر بالا اندازند و هیچکدام مرگ خویش را ندانند تا زنان از مردی هزار شکم بزایند
یکی نر و یکی ماده چون هزار شکم تمام شود مرد از سوی افتد و زن از سوی افتند و بمیرند
و ایشان همه جهان را بگیرند و مسلمانان با ایشان جنگ کنند تا کار بر ایشان تنگ
شود و نزدیک آیند بگرفتن آنگه مسلمانان بر حظیرهٔ رسول صلعم روند و از یاجوج و
ماجوج بنالند و گویند یا رسول الله الخ گفته بیدار شده آواز آید که غم مدارید که ایزد
تعالی بلای ایشان را از شما دفع کند آنگه خدای تعالی کرم و حوزه بر ایشان فرستد تا
بر ایشان در پیچند و گلوی ایشان بخورند و بشکم ایشان فرو روند همه بیک
شب بمیرند روز دیگر مسلمانان ایشان را خفته بینند تا چاشتگاه مسلمانان از قلعه بیرون
آیند بنگرند همه را مرده بینند پس بادی بیاید و همه را بغلطانند تا بدریای مغرب
فرو روند پس باران عظیم آید و زمین از ایشان پاک شود بعد از آن چون هفت
روز بگذرد دابة الارض بیرون آید سر وی سر روز آید و تن بسه روز دیگر روی وی
چون روی آدمیان تن وی چون تن مرغ پای وی چون پای اشتر و روی وی
از نور بود چون نور آفتاب و بدست راست انگشتری سلیمان دارد و در دست چپ

عصای موسی و همه مسلمانان برو گرد آیند هر که اهل ایمان بود انگشتری بروی مالد روی
او سفید گردد و هر که فاسق باشد عصای موسی بروی فرود آورد روی وی سیاه
باشد هفت روز اینچنین بگردد بعد از آن ناپدید شود بفرمان خدای تعالی
آنگه یکدیگر را بنام بخوانند هر که سفید روی بود بهشتی خوانند و هر که سیاه روی
بود دوزخی خوانند و باز خلق در فراخی افتد و در نعمت آنگه ایزد تعالی
فرشتگان را بفرماید تا بر سر آدمیان بایستند و نوحه میکنند آنگه اسرافیل را
فرمان آید تا صور بدمد و آغاز قیامت باشد **باب** در صفت پند دادن
مورچه **جواب** بدانکه مورچه بود که سلیمان علیه السلام را پند دادی او آنچنان
بود که ایزد تعالی سلیمان را ملک داده بود که پیش از وی و بعد از آن بهیچ
پیغمبری نداده بود و هرجا که لشکر وی فرود آمدی صد فرسنگ مسافت لشکر او
بودی بیست و پنج فرسنگ آدمیان بود و بیست و پنج فرسنگ جنیان بود و
بیست و پنج فرسنگ وحوش را و بیست و پنج طیور را و برای وی بساطی بافته
بودند از ابریشم و زر چهل فرسنگ در چهل فرسنگ و او را سریری بود زرین که در میان
آن بساط زدندی و هزار کرسی از نقره گرداگرد سریر نهاده بودند و در آن کرسیها
زرین

زرین پیغمبر و پیغمبرزادگان نشسته باشند بودندی و بر کرسیهای نقره مهتر پریان نشسته بودندی
و در آن بساط هفتاد هزار محراب بود که زاهدان پلاس پوش طاعت میکردند
که اگر بانگشت اشارت کردندی کوه از جای برجای خود استی و بر بساط دوازده
هزار مرد بود که علم میخواندند و باد آن سخنان را بگوش سلیمان علیه السلام
رسانیدی و سلیمان در میان بساط نشسته بود و میان مردمان حکم کردی
و مرغان سایه بر سر وی افکندی تا آفتاب بر سر وی نیفتد و تختی ساخته بودند
از جهت سلیمان از زر سرخ و چهار گوشه زرین نهاده بودند و در گوشه تخت
درختهای زرین ساخته بودند و برگهای درختان از زبرجد و زمرد سبز
ساخته بودند چنانکه آفتاب بر سلیمان نمی تافت و دیگر اژدهای ساخته بودند
از زر برگرد تخت وی چون سلیمان بر آن تخت نشستی مردمان می آمدندی و
با یکدیگر دعوی کردندی و اگر کسی دعوی بدروغ کردی آن اژدها دست و پای
بر زمین زدی و گرد او میگشتی و آن کس بترسیدی و دعوی بدروغ نگفتی
از بیم آن اژدها و دیگر چند هما ساخته بودند که چون آن همایان دهان باز می
کردند مشک و عنبر بر سر اهل مجلس سلیمان میدمیدندی و حضرت سلیمان بر تخت

خرما در پیش خود نهاده بود زنبیل بافتی میکرد و چون نماز دیگر شدی آن زنبیلها را
فرستادی تا بفروشند و از بهای آن آرد جو خریدندی و قرصهای جوین جهت
سلیمان می پختندی و چون نماز شام شدی گلیم بر دوش افکندی و پیش
درویشان رفتی و با ایشان روزه گشودی و خوراک وی آن قرص بودی
نقلست که شخصی از حضرت سلیمان پرسید که یا رسول الله خدای تعالی ترا ملک داده است
چرا زنبیل بافی میکنی و چه حاجت است جواب داد که من ملک نیم و ملک ندارم چون
بامداد شدی سلیمان بر تخت نشستی پیغمبرزادگان بیامدندی و بر کرسیهای زرین
نشستندی و مهتر پریان بر آن کرسیهای نقره نشستندی و دیوان از پی ایشان
ایستاده بودند و شمشیرها در دست گرفته و هر آن دیوی که از فرمان او بیرون رفتی
با آن شمشیرها بزدندی در حال بمردی سلیمان زبان مرغان دانستی و پیوسته بغزای
بودی و هر که از آدمیان و پریان کافر شدی وی برفتی و با ایشان حرب کردی یا کشته
شدندی یا در حکم وی می آوردندی و در پیش بساط وی مطبخی بود و بکنجی
چهل فرسنگ اندر چهل فرسنگ یکنج او مطبخ بود و بکنج دیگر اسبان می ایستادند و دیوان
سنگ از کوه میکندند و از آن دیگها میتراشیدند که هر دیگرا صد شتر بار مطالح
می انداختند

می انداختند و دیگر کاسها تراشیده بودند که هر یکی حوضی قوله تعالی وَجِفَانٍ كَالْجَوَابِ
وَقُدُورٍ رَاسِيَاتٍ اعْمَلُوا آلَ دَاوُودَ شُكْرًا وَقَلِيلٌ مِنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ و دیوان
کوشکی ساخته بودند و در آن هزار خانه بود و در هر خانها یکجو سلیمان می نشست
و آن کوشک را هزار رکن بود و هر رکنی را دیوی بر گردن گرفته و هر جا که سلیمان
رفتی دیوان بارگاه او را بر گردن نهادندی و میبردندی و باد را فرمان دادی تا بساط
آن را برداشتی و برفتی و چندان هزار عالم که با وی بودندی توریت میخواندندی و خبازان
نان می پختندی و شتران علف میخوردندی باد بساط را برداشته بود چنانکه هیچکس را خبر
نبود از رفتن و از ایستادن و هر جا که رفتی مردمان بنظاره بیرون رفتندی و
باد تخت او را چنان میبرد که برگ بر درخت نجنبیدی و چون از بیت المقدس
بخواستی رفتن تا بوقت نیم روز بفرمودی باد را تا تخت او را بکابل آوردی و چون
سلیمان را دشمن بودی او را بفرمودی که غدوها شهر و رواحها شهر و شب تا بامداد
یکماه راه رفتی و آمدی یک روز نزدیک مکه رسیدی و آنجا وادی بود و در آن وادی مورچگان
بسیار بودند مورچه که مهتر ایشان بود با مورچگان گفت که بخانه اندر شوید که لشکر سلیمان
بر سر مباد اگه شما را رنجی رسد قوله تعالی قَالَتْ نَمْلَةٌ يَا أَيُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَسَاكِنَكُمْ

لا یحطمنکم سلیمان وجنوده وهم لا یشعرون باد این سخن را بگوش سلیمان رسانید
پس بفرمود تا مورچه را بیاوردند ازوی پرسید که این سخن را چرا گفتی مگر ندانستی
که من پیغمبر خدایم روا ندارم که از لشکر من کسی را زحمتی برسد مورچه گفت یا
رسول الله فاما من مهتر اینم مرا از پند دادن ایشان چاره نیست و نیز گفتم که
مبادا از بی آگاهی یکی ایشان را بکوبد و نیز خواستم که از طاعت باز نمانند چون بنظاره
مشغول شوند از طاعت باز مانند چون این سخن بگفت سلیمان را پسندیده آمد
گفت ای مورچه این سخن تو سخن حکیمانه است اکنون میتوانی که مرا پندی دهی
مورچه گفت یا رسول الله دانی که معنی نام تو چیست معنی نام تو آنست که اکنون
درگذری و دانی که خدای تعالی باد را مسخر تو گردانیده است تا بدانی که این دنیا
سرای باد است که ناگهان بگذرد و این بود پند دهنده سلیمان سوال خبر کن ما را
که هر مرغی که آواز کند چه میگوید جواب بدانکه چون مرغان آواز کنند چه میگویند گویند
ای غافلان خدا را یاد کنید چون خروس بانگ کند گوید که اگرچه عمر دراز است آخر مرگ است
چون کرکس بانگ کند گوید که اگر راحت میخواهی از آدمی دور باشی چون غاز بانگ
کند گوید الرحمن علی العرش استوا چون دراج بانگ کند گوید سبحان الخالق الباری

سبحان

سبحان القدیم الدائم چون بلبل بانگ کند گوید لعنت بر جهودان باد قمری
بانگ کند گوید سبحان ربی الاعلی وبحمده کبوتر بانگ کند گوید سبحان الخالق
الباری سبحان القدیم فاخته گوید کاشکی در روی زمین هرگز خلق نبودی هدهد
گوید که بر خلق خدا رحمت نکنند رحمت مبیناد لک لک گوید از کاری که ناکرده
نیست خویش را نگه دار زاغ گوید از مکر دشمنان ایمن مباش جغد گوید آبادان
مکنید که آخر ویران خواهد شد فراشتوک گوید مباشید از ذکر خدای تعالی
مسبح گوید سبحان الله وبحمده جوزه گوید سبحان الملک القدوس اینست بانگ
مرغان آقا اب بانگ کند گوید یا رب نصرت ده مؤمنان را بر کافران گاو گوید رب
دکار بزرگان برکت ده و خر گوید شومی بی نمازان از میان مردم بردار باب دربیان
نخستین بنای در دنیا خبر کن ما را که اولین بنا در عالم کدامست جواب بدانکه بنای
اولین که در عالم کردند بیت المعمور بود که از بهر آدم ساخته بودند چون آدم را ایزد
تعالی به دنیا فرستاد و در هندستان کوهیست که آنرا سراندیب نام است و در آن کوه فرود
آمد از فرقت بهشت میگریست چنانکه سنگ از کوه از گریستن وی بزاری آمدی پس
ایزد تعالی خواست تا آن غم را از وی بردارد و او را خورسندی دهد بفرمود تا خانه از یاقوت

سرخ بفرمای او فرود آورد و بجای آنکه کعبه است بنهادند و آن خانه را دو در است یکی
بسوی مشرق و یکی بسوی مغرب و در آن خانه قندیلهای بهشتی آویخته بودند و نور
از آن قندیلها میتافت بگرد جهان و آن سنگ که اندر میان کعبه بود خانه بود از یاقوت
بهشت بود پس ایزد تعالی فرشتگان را بفرمود تا آن خانه را فرود آوردند و گرد
آن خانه را طواف کنند آنجا که بنای آن بود امروز بجای کعبه است و آنجا که نور
قندیلها میتافت امروز مسجد است و آنجا که آنروز زیر قدم فرشتگان است
امروز حرم است پس ایزد تعالی آدم را بفرمود تا آن خانه را زیارت کند اکنون
آن خانه در آسمان چهارم است و هر روز هفتصد هزار فرشته در آن خانه زیارت
میکنند و هر آن فرشته که یکبار زیارت کند دیگر نوبت بوی نرسد تا روز قیامت
اللهم ارزقنا زیارته سوال خبر کن ما را که بلندترین بناها که در عالم بود
کدامست و که ساخته بود جواب بدانکه بلندترین بناهای که در دنیا بود کوشکی
بود که فرعون علیه اللعنة ساخته بود قوله تعالی فَأَوْقِدْ لِي يَا هَامَانُ عَلَى الطِّينِ
فَاجْعَلْ لِي صَرْحًا لَعَلِّي أَطَّلِعُ إِلَىٰ إِلَٰهِ مُوسَىٰ وَإِنِّي لَأَظُنُّهُ مِنَ الْكَاذِبِينَ
چنین گفت آن ملعون که از برای من کوشکی بسازید تا من بر آسمان روم و خدای

موسی را

موسی را ببینم که من گمان برم که موسی دروغ میگوید آنگاه هامان وزیر فرعون
بود فرمود تا خشت پختند آنگه بنا افکندند و برآوردند بر مثال مناره روایت
کنند که هر روز پنجاه هزار مرد در آنجا کار میکردند از استادان و شاگردان
و درودگران و آهنگران و چندین هزار مرد در آنجا چندین سال کار میکردند
چنین بلند برآوردند که از همه بناها برگذشت و چندان ساخته بودند که فرعون
با اسب بالا میرفت چون موسی آن بدید بخدای تعالی بنالید فرمان آمد که یا موسی
بگذار که هرچه میخواهد بکند که او سالها هرچه کرده است من در یک لحظه خراب
کنم چون هفتصد سال تمام گشت ایزد تعالی جبرئیل را فرمود تا بنا را خراب کند
وقت بامداد بود که جبرئیل فرود آمد پری بر آن بنا زد و از جای برکند و سه
پاره کرد یکپاره به هندستان انداخت و یکپاره بسوی مشرق و یکپاره بسوی
مغرب انداخت و کسانی که در آنجا کار میکردند ایزد تعالی آتشی فرستاد تا
همه را بسوخت و چندان توقف نکرد که کسی چشم برهم زند باب در صفت
مائده عیسی ع خبر کن ما را که از آن طعام که آدمیان خوردند نه از بهشت و نه
از دنیا بود کدام بود جواب بدانکه آن طعام مائده عیسی بود مر قوم خویش را

فرمود که روزه بدارید که هرچه از خدای تعالی خواهید بدهد ایشان روزه میداشتند
تا چهل روز آنگاه نزد عیسی ع آمدند و گفتند یا نبی الله روزه فرمودید که هرچه
از خدای تعالی بخواهید بدهد اکنون روزه داشتیم و گرسنه و رنجور گشتیم از خدای تعالی
بخواه تا برای ما خوانی فرستد عیسی علیه السلام گفت ای مردمان با خدای تعالی گستاخی
مکنید شما برین بندگی کردید و خاموش باشید که هرچه باید بفرستد ایشان گفتند ما
این خوان از بهر آن میخواهیم که بدانیم که تو پیغمبر خدای قالوا نرید تعلم قد صدقتنا
ونکون علینا من الشاهدین پس روح الله برخاست و به نماز ایستاد
و از هیبت حق سبحانه و تعالی میلرزید و نماز میکرد چون از نماز فارغ شد دست
بر علیه برداشت و گفت که رَبَّنَا اَنْزِلْ عَلَيْنَا مَائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ تَكُونُ
لنا عیدا لاولنا و آخرنا و آیة منک وارزقنا وانت خیر الرازقین
فرمان آمد که ای عیسی این مائده که ایشان میخواهند بفرستم و لیکن هر کس
که بخورند باز منکر شوند من ایشان را عذاب کنم پس عیسی علیه السلام با ایشان
گفت همه بر زنتند که چون سفره بیاید بخورند و ایمان آرند و اقرار کنند به پیغمبری
عیسی چون سفره بیاید از آسمان باز گسترده و پاره ابر سفید در میان گرفته

درزمین

در زمین فرو نشست و عیسی دست برداشت و دعا و زاری میکرد و میگفت
اللهم اجعلنا رحمة ولا تجعلنا عذابا انگاه روی بجهودان کرد و گفت از شما
کیست نزدیکتر بخدای تعالی و گستاخ تر دست دراز کند و طعام خورد مر شما را شکر کند
هیچکس دست دراز نکردند همه گفتند یا نبی الله کار تست آنگاه عیسی علیه السلام
این گفت بسم الله الرحمن الرحیم دست دراز کرد و جبه از روی هر خوانی برداشت
خوانها دید آراسته و پنج گرده بر وی نهاده و بر روی هر گرده پاره خرما و پاره
زیتون و پاره تره و سبزی و در میان گرده ماهی را بریان پیچیده پس عیسی علیه
السلام گفت دست دراز کنید و بخورید گفتند اول تو بخور بعد از آن ما بخوریم عیسی
ع دلتنگ شد و روی بدان قوم خود کرد و گفت ما را بدان حاجت نیست شما خواسته
اید بخورید همه گفتند یا نبی الله چیزی دیگر نمای تا دل ما قرار گیرد عیسی علیه گفت چه
میخواهید گفتند ما میخواهیم که این مرده زنده کردنه و گواهی دهد ... خدای تعالی
و به پیغمبری تو عیسی علیه دلتنگ شد و با آن قوم کرد و گفت یا ماهی زنده شو بفرمان
خدای عز و جل در دم آن ماهی زنده شد و گفت اشهد ان لا اله الا الله و عیسی
رسول الله و چشمها باز کرد و بر ایشان نظر کرد همه بترسیدند پس عیسی گفت

نیکو بر چینید همه بگریختند پس عیسی علیه السلام گفت این چه آرزوست که میکنید چون
بدیدن طاقت ندارید انگه عیسی گفت بروید خستگان و مبتلایان را بیارید تا این
طعام را بخورند چون بیامدند و بخوردند هر علتی و رنجی که در وجود ایشان بود بکلی
منقطع شد و درویشان و توانگران شدند تا هزار و صد کس از آن طعام بخوردند
و بگذرد از آن کم نشد انگاه خوان چنانکه از آسمان فرود آمده بود باز به آسمان
در رفت روز دیگر به همان وقت فرود آمد و توانگران گرد آمدند تا بخورند که درویشان
خورده بودند ایشان را از بیان ندهند پس عیسی علیه السلام گفت باشید که این قسمت
شما نیست توانگران نخورند و درویشان خورند فرمان آمد از خدای تعالی که
این خوان از برای درویشانست نه از برای توانگران مگذار که توانگران بخورند
چون عیسی این بشنید توانگران را منع کرد و ایشان گفتند عیسی ع جادویست
هرچه میکند جادوی میکند پس عیسی ع گفت برین سخن هلاک میشوید اما آماده
باشید که عذاب خدای تعالی خواهد رسید و آخر آنچنان می آمد تا چهل روز که
نوبت بود پس فرمان آمد مر عیسی ع را که با ایشان بگو که همه شرط کردید و باز منکر
شدید خدای تعالی شما را عذاب فرستد فَاِنِّی اُعَذِّبُهُ عَذَابًا لَا اُعَذِّبُهُ

احد

اَحَدًا مِنَ الْعَالَمِينَ و ایشان سیصد و سی کس بودند که شب بخفتند در خانها
عیالان خود چون بامداد شد برخاستند همه خوک گشته بودند و کرد و خانها می
گردیدند و پلیدیها میکردند و میخوردند چون آن بدیدند جزع در میان خلقان افتاد
و آن خوکان بیامدند گریان پیش عیسی علیه السلام هر یکی را که بشناختی گفتی
که تو فلانی او باشارت گفتی بلی و سخن دیگر نتوانستی گفتن بقدرت
ایزد تعالی همه را صورت گردیده بود و مهر بر زبانها نهاده و لعنت ایزد تعالی بر ایشان
رسید چنانکه همه بجایهای خویش درآمدند و زنان و بچگان از ایشان نگریختند و
همچنان بودند تا هفت روز روز هشتم درآمدند همه بیکبار بر زمین فرو شدند

باب در صفت دریاها خبر کن مارا که اصل دریاها چیست و آن دریاها روز قیامت
کجا خواهند رفت **جواب** بدانکه اصل دریاها از بقیت طوفان نوح پیغمبر است
علیه السلام و آن چنانست که نوح علیه السلام هرچند قوم خود را دعوت کرد قبول
نمیکردند انگاه ایزد تعالی گفت یا نوح تو غم مخور که من این کافران را بطوفان
هلاک خواهم کرد نوح با قوم خود گفت مسلمان شوید ایشان قبول نکردند حق سبحانه
و تعالی درخت چنار از بهشت فرستاد و جبرئیل علیه السلام بنزد نوح آورد و گفت

این چوب را بپرور که کشتی باید ساخت ازین چوب کسانی که مسلمان باشند با هر وحش
و طیور و هر حیوان که در دنیاست از همگی در آن کشتی بر تا طوفان برخیزد که ایشان را
ضرری نرسد نوح آن چوب را قبول کرد و بنشاند تا مدت چهل سال درخت
تمام شد بعد از آن از حق تعالی ندا آمد که یا نوح کشتی را بساز که طوفان نزدیک
شده است انگه نوح آن درخت را ببرید و چوبها او را بشکافت حضرت جبرئیل
در می آموخت تا انگه تمام شد و خدای تعالی امر کرد به نوح که از هر جانوری و پرنده
هر طیوری نر و ماده بکشتی بر که طوفان برخیزد فاما از گلوی تنور بیرون آید و تنوری
از حضرت ابو البشر آدم صفی علیه السلام مانده بود و زن نوح از آن تنور نان می
پخت ناگاه دید که از گلوی آن تنور آب بیرون آمد به نزد نوح آمد و احوال بگفت
پس نوح ندا بر کشتی کرد و در کشتی بنشست و اول جانوری که در کشتی نشست
مورچه بود و آخر جانوری که رفت خر بود ابلیس شرط کرده بود با نوح که تا نگوی
من در کشتی نیایم و قبول نموده بود تا آنگاه که طوفان برخاست نوح در کشتی
نشست و چون خر را در کشتی میکشیدند نمیرفت ابلیس لعین دم خر را گرفته
بود باز پس میکشید و آب غلبه کرده بود نوح گفت در آی ای ملعون از انکه

هلاک

هلاک نشوی ابلیس این بشنید دست از خر باز داشت و در کشتی رفت و در گوشهٔ
بنشست نوح ندانست تا آنکه اهل کشتی همه را در کشتی نشاندند بعد از آن ابلیس را
دیدند نشسته است گفتند در این ترا که آورده گفت نوح آورد گفت من کی
آورده ام اکنون من میگویم که در شو ابلیس گفت من خدای ترا فرمان بردم
اکنون فرمان تو خواهم برد نوح در او بخشم گفت دست از من بدار تا ترا نصیحت
کنم بچهار چیز که آن ترا بهتر از همهٔ دنیا بود نوح گفت نه تو و نه پند تو و نه نصیحت
تو بیرون شو در این اثنا جبرئیل علیه السلام آمد گفت ای نوح خداوند ترا
سلام میکند و میگوید که دست از آن لعین بردار و پند وی را قبول کن نوح گفت
ای لعین بیا و پندها را بگو ابلیس گفت با فرزندان و قوم خویش را بگوی که فرمان
زنان مکنید و از آدم عبرت گیرید و دیگر بقابیل عبرت گیرید و با درویشان استخفاف
مکنید و به قوم نوح عبرت گیرید تکبر مکنید و از ابلیس عبرت گیرید نوح
این پندها را یاد گرفت و دست از وی بداشت و اهل کشتی بفریاد آمدند که
یا رسول الله این ملعون همهٔ خلق روی زمین را از راه ببرد و اینجا با ما قرار
گرد پس جبرئیل علیه السلام نازل شد گفت ای نوح تابوت آدم را در میانه بنه

تا ابلیس بیرون نکرد و از آن خشم چنان برخود بر دارد که بولوسه دیگر مشغول
نکرد و نوح تابوت آدم را در میان نهاد آنگاه اهل کشتی صحبت برگرفت نوح
گفت نباید که هیچکس با جفت خویش نزدیکی بکنند تا که از کشتی بیرون آید همه
فرمان وی بجای آوردند مگر حام بن نوح که وی با عیالان خویش صحبت کرد
گویند از شومی آن بود که فرزندان وی بندهٔ خوار باشند و از چهار پایان سگ فرمان
نوح را مخالفت نکرد اندامش در اندام جفت آویخت تا نقال گشت و خوارشد
روزی چند بر آمد اهل کشتی بنوح بنالیدند از موش که توشهٔ ایشان را میخورد
و این توشهٔ یکساله در کشتی نهاده بودند نوح دعا کرد جبرئیل نازل شد گفت
یا نوح دست به پشت شیر مال و چون فرو مالید شیر عطسه بزد گربه از بینی شیر افتاد
و دفع موش کرد و از شیر بنالیدند که اهل کشتی را میرنجانید خدای تعالی آزار
تبی را به شیر افکند که در خویشتن درماند از آن وقت از تب خالی نشده است
و اگر نه آن بودی که در روی زمین یکسی از آدم نگذاشتی انگه از گند سرگین بنالیدند
نوح علیه السلام دست به پشت شیر فرو مالید خوک بدید آمد و در سرگین افتاد
و آن همه را بخورد و بیاشامید و نوح آن کشتی را به قیر استوار کرده بود چنانکه بود آب هیچ

نمانده

نمانده بود خدای تعالی دو گوهر فرستاده بود از بهشت یک گوهر نورانی و یک گوهر
ظلمانی نوح این گوهر را در کشتی نهاده بود چون صبح شدی آن گوهر نورانی
را میسوخت چون آفتاب و چون شب شدی روشنای آن گوهر نورانی شدی و
تاریکی آن گوهر ظلمانی پدید آمدی بدان روز و شب را دانستندی و اوقات نماز را
دانستندی و دهم ماه رجب بود که نوح در کشتی نشست سه پسر وی در کشتی
نشستند یکی سام و یکی حام و یکی یافث اما کنعان که مهین و بهترین فرزندان
نوح بود حضرت نوح او را بسیار دلالت کرد که بکشتی رود گفت یا فرزند
بیا و در کشتی نشین که تمام عالم را طوفان خواهد گرفت گفت که من بر بلند
ترین کوهی شوم که آب بمن نرسد و در آن وقت بر سر کوه حلوان خانهٔ
ساخت و در آن را به آهن گرفت و آن را بقیر گرفت و نفقهٔ یکساله آنجا کرد
و آنجا شد از قضای خدای تعالی چنان شد که بولش گرفت و در آنجا بول
کرد و در بول خود غرق شد و هلاک گشت و در اخبار است که خدای تعالی میخواست
که قوم نوح را بطوفان هلاک کند فرمان داد آسمان و زمین را آب گرفت و چنان
آب بیامد که اگر آب آسمان نیامدی آب زمین با آسمان رسیدی و آب آسمان

چنان قوت گرفت که اگر آب زمین پیش نیامدی آب آسمان زمین ببر
راندی بقدرت خویش آب آسمان و زمین بهم رسیدند بود و هوا قرار گرفت
اما از کوههای بلند چهل گز آب ایستاده بود تا همهٔ اهل زمین را هلاک کرد آنگاه
فرمان داد آسمان و زمین را که آب خویش را فرو برید زمین آب خویش را
فرو کشید مگر زمین کوفه که پارهٔ آب مانده بود دیر فرو کشید نوح بر آن نفرین
کرد از آنست که همهٔ جهان بد و کاو کشت کنند و در آن زمین بجهار کاو کشت
کنند و چون هنگام بیرون آمدن نوح کلاغی را فرستاد و گفت بنگر که آب
کی فرو خورده است تا کشتی را آنجا فرو رانیم و از آنجا بیرون آیم و همه اهل
کشتی را دل گرفته بود از آن تاریکی و تنگی کشتی به تعجیل بودند که کی باشد بیرون
آیند کلاغ رفت در روی زمین مردارهای بسیار رسته بود بدان مردارها مشغول
شد و خبر بنوح نیاورد و نوح علیه السلام وی را نفرین کرد که الهی او را فرو
گذار و در آن نجاست هر آبی که خورده بود همه در زیر حلق او بیرون آمده بسیاری
از ایشان هلاک شد آنگه کبوتر را فرستاد و گفت برو و خبری بیار پس کبوتر به
هوا شد فرو نگریست آنجا که حق است برهنه دید آنجا فرود آمد و بر زمین نشست
ابر

آب تا بزانوی کبوتر رسید آنجا پایش بسوخت که آن عذاب بود هر جا که آمدی بسوختی
و درخت زیتون پدید آمده بود برگی از آن در منقار گرفت بنزد نوح آمد
خبر بیاورد نوح کشتی را بدانجا راند در خبر است که در آن وقت که کشتی فرود خواست
آمدن کوههای روی زمین سر برآوردند بامیدی که کشتی نوح بر ایشان فرود آید
تا شرف آن کوه را بود تا بقیامت پس سر فرود آوردند و تواضع کردند خدای تعالی
فرمان داد تا کشتی نوح بر جای کوه جودی که در ناحیهٔ حلب است فرود آمد و نوح با قوم
خویش از کشتی بیرون آمدند هشتاد تن بودند که بکنار کشتی ایشان نزار زده بود
همه بیمار شدند و بمردند مگر پسران نوح که بماندند نگه کردند که هیچ جای نبود که در
سایهٔ آن بنشینند و ایشان در آفتاب مانده بودند نوح را گفتند ما بنای
کنیم نوح گفت اول معلوم کنیم که از عمر ما چند مانده است بعد از آن بنا کنیم پس
حضرت نوح جبرئیل را گفت از خدای تعالی درخواه که از عمر ما چند مانده است
جبرئیل رفت و باز آمد گفت دویست سال مانده است نوح علیه السلام گفت
این عمر را برای خانه ساختن روا نیست روی بلا زمرک باید نهاد و خانه از زمین
بکنند و در آنجا عبادت میکرد تا بمرد و در خبر است که نوح علیه السلام از کشتی کوفت

شده بود بخفت باد او زار او را از عورت برداشت عورتش پدید آمد حام آن
بدید بخندید بیافت گفت و بوی می نمود نوح بیدار شد بدانست بر حام نفرین
کرد و چون بعیالش رسید عیالش بار گرفت بفرزندی سیاه شد از نفرین
آنست که فرزندان وی بندهٔ خوار باشند و حام بریافت گله کرد که پدر من دعا به
کرد تا فرزندان من سیاه و رسوا گشتند یافث بیامد و با پدر جنگ کرد که چرا
بر حام دعا بد کردی ریش نوح را بگرفت و بر روی وی میزد تا نوح او را نیز
نفرین کرد از آنست که فرزندان وی یاجوج و ماجوج مجهور گشتند و سام را دعا
نیک کرد از آنکه هر دو را دشنام داد که چرا نگریستید بر عورت پدر پس خدای
تعالی بروی و بفرزندان وی برکت داد تا همه پیغمبران نیک از ایشان یعنی از سام
بعمل آمدند اکنون باز رفتیم بر سخن و آن دریا که در آسمان است آنست که طوفان
از آن برخواست و آن دریا که در زمین است روز قیامت خدای تعالی همه را یکی کند
دنیا را سراسر گیرد آنگه ایزد تعالی جبرئیل را فرماید تا بدنیا آید و آن دریاها دریاها
و رودخانها و حوضها و چشمها به یکبار ببرد آرد چنانکه قطرهٔ آب در دنیا نماند و
با آسمان رود و گوید الهی آوردم چه میفرمای فرمان آید از خدای تعالی که ببر این
همرا

همه را بر گلوی آن گاو ریز که دنیا بر پشت وی است جبرئیل فرمان برد و همه را بر گلوی
آن گاو ریخت هنوز بر جگر آن گاو نرسیده پس مؤمنان و گنه کاران امت
محمد صلعم را گفته اند از آن دریاها بیشتر نخواهد بود **باب** در صفت پیغمبران زنده
خبر کن مارا که از بندگان خدای تعالی کم بود که وی را دوبار کشته باز زنده گشت
جواب بدانکه یکی از جملهٔ ایشان جرجیس پیغمبر بود و آن بروزگار ملک طبرستان
بود و او آنچنان بود که ملکی بود نام او داذیانه بود گاو ستمکار بودی بتی داشت
نام او افلوث روزی داذیانه بت خویش را بیاراست از زر و سیم و تاج بر سر وی
نهاد و بر تخت نشاند و بفرمود که آتش برافروختند و آنگه گفت هر که این بت را
سجده کند او را مال دهم و هر که سجده نکند در این آتش بسوزانم پس خلق را
بزور آوردند که سجده کنید هر که سجده نکردی بر آن آتش انداختی و این جرجیس
مردی بود از شهر فلسطین و بازرگان بود و مال بسیار داشت روزی بهای گوناگون
و تحفهای بسیار داشت و گفتند اینجا داذیانه ملک داذیانه برم تا مرا پیش ملک
حرمتی و قربی بوده باشد چون بیامد ملک را دید که این زنده گانی میکند خود بخود
گفت ای جرجیس ترا کاری پیش آمد آنجا جهتی کن و جان را در راه خدای تعالی صرف کن

و این کافران از آن منع کن و هرچه با من کنند روا دارم که به بهشت روم و خشنودی
خدای تعالی را حاصل کنم پس هر مالی که داشت به درویشان داد آنگه بیامد به پیش
ملک و بانگ برآورد و گفت این چه کار است که تو پیش گرفته‌ای و سنگ را بدست خود تراشیده
و بندگان خدای را می‌فرمایی که غیر خدا را سجده کنند و سجده آن خدای را باید که کرد که
آفریننده هر جانست و دارنده زمین و آسمان است و روزی دهنده انس و
جان است که هرچه خواست کرد و هرچه خواهد بکند ملک چون این بشنید دلتنگ
شد و خشم گرفت و بفرمود تا دو تخته بیاوردند و جرجیس را در میان آن دو تخته
نهادند بعد از آن آمده اره بفرق جرجیس نهادند تا دو نیمه شد و گوشتهای
وی را در پیش شیران افکندند تا بخورند شیران سر در پیش افکنده و بگوشه‌ای
رفتند و بخفتند چون شب در آمد ایزد تعالی بخودی خود او را زنده کرد و آنچه
بفرمود که وی را طعام و شراب آوردند و بخورد و بشارت پیغمبری دادند که
این کافران چهار بار ترا بکشند باز خدای تعالی ترا زنده گرداند و بار چهارم
ترا خود بخود بر دارد و ترا درجه شهادت دهد چون روز شد جرجیس پیش ملک رفت
و گفت ای ملک بخدای بگرو و بر پیغمبری من اقرار کن ملک گفت ای جرجیس این زمان
دعوی

دعوی نبوت میکنی آنگه روی به ندیمان کرد و گفت این کار را نه بس عجب که این مرده
باز زنده شده است و دعوی پیغمبری میکند پس یکی از ندیمان برخواست و گفت
زندگانی ملک دراز باد او را بمن ده تا او را عذابی کنم که از این سخت‌تر عذاب
نباشد ملک جرجیس را به وی داد و گفت هرچه توانی بکن آنگه آن لعین بفرمود
تا از برای او صندوقی ساختند از مس و میان وی را از نفط کردند و جرجیس را
در میان آن صندوق نهادند و در میان آتش انداختند و میدمیدند و بگداختند و
جان از جرجیس جدا شد چون شب در آمد حق تعالی فرشته را بفرستاد تا آن صندوق را
برهوا برد و بر زمین زد چنانکه همه شهر بلرزید و زلزله در آن شهر افتاد و بسیار کس
از هیبت بمردند و جرجیس از میانه بسلامت بیرون آمد و خدای را ثنا گفت و باز
پیش از طلوع آفتاب نزد ملک رفت و گفت ای ملک از خدای بترس و بر پیغمبری
من اقرار کن ملک چون این سخن بشنید گفت اگر تو پیغمبری دعا کن تا خدای تو
میوه و برگها بر درختان پیدا کند جرجیس گفت من از خدای شرم دارم که این گویم
و این گستاخی کنم اما از برای شما بخواهم تا شما را این شک نباشد سر بر داشت و گفت
الهی تو میدانی که این کافران از من چه میخواهند در حال آن خانه‌ها و میوه‌ها در درختان

نمودار گشتند و برگها و شاخها بجای خود قرار گرفتند چون ملک این بدید خشمناک شد و گفت
این مرد جادو است نیک میداند هرچه میکند به جادو میکند پس ایزد تعالی باد و صاعقه
بفرستاد و چند شبانه روز آن کافران متحیر شدند آنگاه فرمان آمد که یا جرجیس
بیرون آی و این کافران را پند ده تا بمن بگروند و از عذاب من بترسان و ایشان را
برحمت من امیدوار گردان جرجیس پیغام بایشان بگفت ملک گفت یا جرجیس
من به نزدیک کار فرمایم اگر آن کار بکنی مسلّم دارم که تو پیغمبری جرجیس گفت
آن کار کدام است گفت آن کار می باید تو چند مرده را که مرده باشند زنده گردانی تا گواهی
دهند که خدای تو برحقست و تو پیغمبری جرجیس گفت خدای تبارک و تعالی قادر است
که از مشرق تا بمغرب همه بندگان را زنده گرداند طرفة العین آنگه جرجیس را بگورستانی
بردند جرجیس دست به دعا بر داشت و گفت الهی تو میدانی که این کافران از من
چه میخواهند در حال ایزد تعالی از مردگان بیست نفر زنده گردانید پنج مرد بود و نه
زن و شش کودک این مردگان بیرون آمدند با ملک گفتند ای ملک بخدای بگروید
و بر پیغمبری جرجیس اقرار کنید و بترسید از عذاب خدای تعالی که عذاب سخت است
ملک روی بسوی جرجیس کرد و گفت تو ایشان را این مرده‌های آنگاه آن مردگان کهنه شده‌اند
او با جرجیس

رو بجرجیس کردند گفتند از زمین هیچکدام مسلمان نخواهد شد اکنون ما را بتو یکحاجت است
دعا کن تا خدای تعالی ما را اسلام کرد جرجیس گفت شما را چقدر از زمین زندگانی
مانده است گفتند ما را زندگانی نمی‌باید اما کافر بودیم پیش از این طاقت عذاب
نداریم پس جرجیس ایمان بر ایشان عرضه کرد و ایشان مسلمان شدند و در جنه
السلام یافتند کافران چون آن حال بدیدند همه ایمان آوردند بجز ملک که ایمان
نیاورد با تنی چند آنگه هر یکی بجای شدند آنگه ملک رو بکسان خود کرد و گفت این
فقیه را چه تدبیر کنیم گفت نگاه کنید که درین شهر چند بار او را کشتیم باز زنده کرده
مگر که او را بگرسنگی عذاب کنیم گفت نگاه کنید که درین شهر درویش‌تر کیست
طلب کردند خانه پیره زنی دیدند سخت درویش بود و او را پسری بود نابینا و جرجیس
علیه را بخانه آن پیره زن آوردند جرجیس گفت ای پیره زن هیچ طعام داری
که تناول کنیم پیره زن گفت تا تو در خانه باشی من هیچ چاشت نخوردم و هیچ طعام
ندارم جرجیس گفت من اگر دعا کنم پسر ترا خدای تعالی بینا کند بخدای من بگروی
با پسرت پیره زن گفت آری بعد از آن دعا کرد ستونی در خانه پیره زن بود درخت
سبز شد و هر میوه که در دنیا بود بر آن درخت پدید آمد آنگه پسر و مادر مسلمان شدند

وهر سه تن از آن طعام میخوردند واین خبر بملک رسید براتجی کدز کرد آن میتوا

دید عظیم خشمناک شد بفرمود تا جرجیس را بیرون آوردند با میخهای آهنین

برزمین زدند وکروون بیاوردند بر پشت وپهلوی او میکردانیدند تا جمله

اعضایش چون خشخاش شد انکه همه را بسوختند وخاکسترش را بدریا افشاندند

چون شب درآمد ایزد تعالی جرجیس را باز زنده کردانید وکفت ملک را

پند ده وبمن بخوان ملک دیکر روز بفرمود شهر را بیارا استند وشادیها

کردند که از بلاهای جرجیس برستیم ناکاه جرجیس علیه السلام از در درآمد یکی

از خادمان ملک کفت شخصی می آید مانند جرجیس ملک بخندید وکفت ای خادم

هنوز طمع امید جرجیس داری درین بودند که ناکاه جرجیس درآمد که منم جرجیس

ایزد تعالی میکوید که مسلمان شو بمن اقرار کن وبدانید که خدای تعالی مرا زنده کردانید

ملک دلتنک شد وکفت یا جرجیس ما را بتو یک کار مانده است اکر آن کار

کنی من ترا خلعت دهم بجای خودت فرستم کفت بکو آن کار کدام است کفت

فردا بصحرا کا ما خاطر شوی وافلون مرا سجده کن من هم خدای ترا سجده کنم جرجیس

که معجزنمای بود زبان ایشان را مشهور کردانید کفت بیایم ملک پنداشت که

اجابت

کر اجابت کرد کفت یا جرجیس مهمان من باشی کفت چنان کنم با خود بسرایش برد فرمود

که طعام بیاورند چون طعام آوردند اندکی تناول کرد چون پاسی از شب در

کذشت جرجیس برخواست وانجیل خواندن کرفت وزنان ملک آواز خواندن

جرجیس بشنیدند بسیار خوشحال شدند وهمه ایمان آوردند چون بامداد شد

کفتند ای ملک بکرد بخدای تعالی که جرجیس حق میکوید ملک کفت چند کاست

که من یاد نکردیم بدین یک شب شما را از راه ببرد بفرمود تا آن خاتونان وغلامان را

هم بکشتند وخاکش انداختند انکه بفرمود تا بت او را بیاوردند وبتان دیکر را

در پیش جرجیس نهادند که این بتان وغلامان وخادمان افلونند یعنی بت

بزرک پس بت بزرک ایش جرجیس نهادند که سجده کند آن پیره زن با پسر نابینا

در پیش وی ایستاده بودند کفتند یا نبی الله دلت میدهد که از خدای بزرک خود

برکردی بآن چندان نعمتها ولطفها که در حق تو کرده است جرجیس جواب نداد انکه

پای خویش را بر زمین زد آن بتان همه بزمین فرو رفتند بفرمان خدای تعالی وآن

دیوی که در میان بت بزرک بود خواست که بکریزد جرجیس دست دراز کرد وآن

دیو را بکرفت وکفت ای ملعون تا چند مردمان را از راه ببری دیو از دست جرجیس

بکریخت وار در قیامت دیکر در میان هیچ بت در نیاید ملک چون آن حال بدید بر خویشتن

بلرزید بفرمود تا شمشیرها را برکشید واو را پاره پاره کنید جرجیس علیه السلام بدانست

که بار چهارم است او را خواهند کشت روی بسوی آسمان کرد وکفت بار خدایا پیش

از انکه مرا بکشند بمن بنمای تا ببینم که ایشان را چکونه هلاک کنی چون این دعا بکرد

آتش از آسمان باریدن کرفت وآن کافران را میسوخت ومسلمانان با کافران

حرب میکردند ویکدیکر را میکشتند تا هر دو کروه مسلمان شدند وجرجیس علیه السلام

جان بحق تسلیم کرد رحمة الله علیه سوال خبر کن ما را که آن کدام پدر بود که

چهل سال بود وپسران وی صد وبیست ساله بودند جواب پدر چهل ساله عزیر پیغمبر بود

داوا آنچنان بود که قبیله بنی اسرائیل فساد ومعصیت بسیار بود سخن نمی شنیدند پس

ایزد تعالی از ایشان خشم کرفت وبخت النصر را بر ایشان کماشت تا بیامد با لشکر

وهمه شام را ویران کرد وبسیاری از ایشان را بکشت وآنچه مانده بود اسیر کرد وعزیر را

با دیکران اسیر کردند وبه بیت المقدس بردند وبیت المقدس را خراب کردند وپلیدیها

در وا و بجاده مسجد افکندند وهزار کس از توراة خوانان بقتل رسانیدند از وهفت

هزار کس از پیغمبرزادکان بکشتند وآن اسیران را به بابل بردند ودر بند میداشت وچون لختی

ازاذ کار

لختی از روزکار برآمد عزیر خلاص شد واز کوشهی برنشست وروی بشام نهاد ومیرفت

تا بدهی رسید وبر کنار باغی فرود آمد ومیوه بسیار بر درختان دید از انکور وانجیر نخود

وقدری از آن برداشت وبر دلش بکذشت که هرکز نبود که این ده آبادان کردد که

بدانستمی که مرده را خدای تعالی چکونه زنده کرداند درین فکر بود که خویشتن در ربود و

سر بنهاد وبخفت ایزد تعالی جان او را برداشت قوله تعالی اَوْ كَالَّذِي مَرَّ عَلَىٰ قَرْيَةٍ

وَهِيَ خَاوِيَةٌ عَلَىٰ عُرُوشِهَا پس خدای تعالی او را از چشم خلق پنهان کرد

انکه خدای تعالی فرشته را بفرستاد بسوی ملکی از ملکان پارس که نام وی هوشنک بود

کفت او را بکوی بطرف یمن شو که بخت نصر را بدست تو هلاک کنم چون هوشنک این

بشنید سپاه خود را جمع کردند وبطرف یمن کرد چون به یمن رسید با بخت النصر حرب

کرد واو را بکشتند ولشکرش را دستکیر کرد وبعضی بهزیمت شدند وصد وهفتاد

هزار مرد کشته شد وچهار صد مرد کاری فرستاده تا شام را آبادان کنند وصد

سال برین برآمد ایزد تعالی عزیر را زنده کردانید عزیر چشم باز کرد وآن شهر را آبادان

دید کفت سبحان الله العظیم در یک ساعت که من بخفتم مرغی نمی پرید درین ده واین

زمان آبادان شده واین قدر خلق از کجا جمع شده برخواست وانکه خر را دید

که هم سفید شده بود بقدرت خدای تعالی این استخوانها بر یکدیگر پیوست و رگ
و پی پدید آمد و گوشت بر وی بر آمد ایزد تعالی فرشته را بفرمود تا بادی بر دراز گوش
دمید زنده شد برخواست و نیک گردید وَانْظُرْ اِلَی الْعِظَامِ كَيْفَ
نُنْشِزُهَا ثُمَّ نَكْسُوهَا لَحْمًا آنگاه جبرئیل علیه السلام گفت چند گاه است
که تو اینجای گفت یکروز پس عزیر نگاه کرد با آفتاب که نیم روز بود جبرئیل گفت
نه چنانست که تو میگویی بدانکه صد سال است که تو اینجایی پس ایزد تعالی اکنون
ترا زنده گردانید قَالَ بَلْ لَبِثْتَ مِائَةَ عَامٍ فَانْظُرْ اِلَی طَعَامِكَ وَشَرَابِكَ
لَمْ يَتَسَنَّهْ پس گفت بنگر بسوی انگور و انجیر پس نظر کرد آنچنان تازه دید و خدای را
بسیار ثنا گفت بر دراز گوش خود نشست و روی بشام نهاد و چون بشام رسید
شهر را دید آبادان و خرم و هیچکس را ندانست از بهر آنکه آنهایی که او دیده بود
مرده بودند و دیگران که جوان بودند عزیر ندیده بود پس بمحلهٔ خود رفت زنی دید
نشسته نابینا عزیر گفت ای زن این خانهٔ عزیر است پیر زن گفت تو عزیر را چه
میشناسی که عزیر صد سالست که مرده است عزیر گفت نگه کن که من عزیرم پیر زن گفت
عزیر مردی مستجاب دعا بود اگر تو عزیری دعا کن تا چشم من بینا شود تا ترا ببینم و بشناسم
عزیر

عزیر دعا کرد پیر زن چشم باز کرد و عزیر را بشناخت و در پای وی افتاد و گفت
مرا همی‌شناسی که من مولای شما فلان بنت فلانم عزیر گفت تو هنوز از فرزندان من
خبر داری پیر رفت فرزندان عزیر را بیاورد و فرزندان او پیر شده بودند صد و بیست
سال عمر داشتند و مویهای ایشان سفید گشته بود چون پدر را بدیدند در پای وی
افتادند و پدر ایشان را در کنار گرفت و مردمان بر ایشان نظاره میکردند پدر چهل
ساله و پسر صد و بیست ساله این بود باب در صفت عصای موسی خبر کن ما را
که عصای موسی چگونه بود و از چه چوب بود جواب بدانکه عصای موسی از چوب مورد
بود و ده گز درازی وی بود و سر وی دو شاخ بود و آنروز که آدم را از بهشت بیرون
آوردند چند چیزها با خود آورد اول این عصا بود دوم انگشتری سلیمان سیم برگها بر
عورت خود بسته بود و آن پنج برگ بود یکی از آن گاو خورد عنبر پدید آمد یکی از
آن آهو خورد مشک پدید آمد سیم کرم خورد ابریشم بر آمد چهارم زنبور خورد عسل
بر آمد پنجم ریزه شد چندین میوه ها پدید آمد و آدم صفی تا زنده بود آن عصا با وی بود
ابو البشر از دنیا برفت بدست شعیب افتاد بر وی سه خط نوشته بود اول القدرة لله دوم
العظمة لله سیم محمد رسول الله چون حضرت موسی کلیم بخدمت حضرت شعیب رسید او را بز
دوری

گرفت بکار شبانی گوسفندان آن عصا را بوی داد و گفت بفلان وادی که برسی بدست راست
کلیمانیست که آنجا آب و سبزه بسیار است و در آنجا ماری عظیم است که تو را نبری که مردم و
و شتر و گوسفند همه را فرو میبرد موسی گفت چنان کنم گوسفندان را براند چون بدانجا
رسید گوسفندان بران وادی رسیدند گوسفندان هر چند خواست که باز گرداند نتوانست
بیامد و بنشست ساعتی آرامید خویش را در ربود تا که اژدهای پیدا شد بیامد و بانگ
میکرد آهنگ گوسفندان کرد عصای موسی از جای برجست و با آن اژدهای جنگ کرد و آن
اژدها را بکشت و باز به پهلوی موسی علیه السلام آمد و بایستاد چون موسی از خواب
بیدار شد گوسفندان را بسلامت دید اما عصا را دید که خون آلوده است نگاه کرد اژدها
دید کشته دانست که معجزهٔ عصاست پس موسی خدای را شکر کرد و شبانگاه گوسفندان را
براند و برفت چون موسی طعام بایستی عصا را بر زمین زدی طعام بیرون آمدی
و بخوردی و اگر آب بایستی عصا را بر زمین زدی آب بیرون آمدی و اگر مانده
شدی بروی نشستی چون اسب براندی و اگر شب تاریک بودی چون شمع و چراغ
بتافتی و اگر بجوی آب رسیدی پل شدی تا بروی بگذشتی و اگر بگفتی با سباع کردی
و او را معجزه ها بسیار است و حکایت وی بسیار بدین مختصر کرده شد چون موسی
شبانی

شبانی کرد بعد از آن از شعیب باز گشت و بمصر آمد و میرفت تا بسرای فرعون رسید
و عصا را بر سرای زد چنانکه لرزه بر شهر افتاد چنانکه حضرتکاه فرعون بترسید شد
و کاخ فرعون علیه اللعنه خراب شد در صفت رفتن موسی بدیدن خضر علیه السلام
بدانکه وقتیکه موسی علیه السلام بدیدن خضر آمد خضر را دید بر روی آب خفته و گرداگرد
وی سبز شده و خضر از لشکر ذو القرنین بود خضر و الیاس را طلب کرد و بطلب آب
حیاة فرستاد و چون بظلمات رفتند آب حیاة را بدیدند و بخوردند و بدانستند که آب
حیاة است تا قیامت زنده بمانند و خضر در دریاها باشد اگر کسی در دریا راه غلط کند
خضر علیه السلام او را براه راست آوردی اگر کسی در بیابان راه گم کند الیاس وی را براه
راست آورد و اگر کسی در دست ظالم گرفتار باشد او را یاری دهد و خلاص گرداند
و هر سال که وقت حج باشد خضر و الیاس علیهما السلام بروند و در خانهٔ کعبه حاضر شوند و
حج کنند و یکدیگر را بدرود کنند و باز روند تا سال دیگر و گروهی گویند که الیاس نیز
در آسمانست و این قصه چنان بود که کافران قصد الیاس کردند بگریخت و بکوهها در شد
عبادت ایزد تعالی میکرد چون هفت سال در آمد الیاس دلتنگ شده میخواست که به آبادانی
آید چون شب در آمد بخانهٔ پیره زنی رفت وقت نماز بود بنماز مشغول شد تا نشستی روز بیرون

نیاورده پسر زن را اسیر یا بود مبتلا الیاس دعا کرد حق تعالی او را صحت بخشید بعد از آن
گفت بار خدایا مرا از دست این کافران خلاصی ده فرمان آمد که یا الیاس در فلان موضع
رو اسبی است او را ببینی بگیر و بر وی بنشین و مترس الیاس بهمان جا رفت که ایزد
تعالی فرموده بود پس اسب را دید و بر وی بنشست و براند و برادرش الیسع همراه او بود گفت
من چون کنم یا برادر الیاس دور تر بود نشنید و جواب نداد که کافران نزدیک بودند
گلیم خود را سوی یوسع انداخت یعنی ترا خلیفه خود کردم بعد از آن الیسع پیغمبر شد و الیاس
باسمان رفت و در میان فرشتگان عبادت میکرد والله اعلم سوال خبر کن ما را که آن
طفل که در شکم مادر سخن می گفت که بود جواب بدانکه آن طفل عیسی علیه السلام بود و او آن
چنان بود که چون مریم عیسی را در شکم داشت از بیمعنی دلتنگ شد با عیسی سخن گفتی و مادرش
وی را جواب میداد و عیسی علیه السلام در شکم مادر تسبیح میکرد و آواز او باسمان میرفت
و فرشتگان آواز او را می شنیدند باب در صفت اصحاب الدهر خبر کن ما را که ایزد تعالی
ایشان را چگونه باسمان برد و ایشان چه کسانند جواب بدانکه یکی از ایشان آدم علیه السلام
بود و او آنچنان بود که حق تعالی آدم را بیافرید و از برای وی مرکبی بیافرید از سنگ نام وی میمون
بود و آن مرکب را فرستاد تا آدم بر وی سوار شد و به آسمان رفت و دیگر ادریس بود سیم خضر علیه السلام
بود.

بود و او آنچنان بود که چون مرکبش از بهشت آوردند بمکه و از بیت المقدس بردند باسمان
و از آسمانها در گذرانیدند و حجاب برداشتند تا هر چه در هفت آسمان بود همه را دید و چون
باز آمد هنوز جایش گرم بود پنجم هارون پیغمبر بود و او آنچنان بود که چون هارون را اجل
نزدیک شد فرمان آمد که یا موسی هارون را بیش از این زندگانی نمانده است برخیز و او را
بفلان جای بر موسی برخاست با هارون بهمان جای که امر شده بود رفتند چون بدانجا
رسیدند درختی دیدند سبز و از هر میوه که در جهان بود همگی در آن درخت بود و تختی در زیر آن
درخت نهاده بودند هارون گفت ای برادر بیا برین تخت بخسپم موسی گفت صواب است
هارون بر آن تخت بخفت ایزد تعالی جان او را برداشت با همان تخت باسمان بردند موسی
علیه السلام تنها بماند بسیار بگریست و اندوهگین شده بازگشت و روی بشهر نهاد مردمان
گفتند هارون کجا شد گفت هارون فرمان یافت گفتند نعش او را چه کردی گفت ایزد
تعالی باسمان برد بنی اسرائیل این سخن را قبول نکردند گفتند موسی بر هارون حسد
برد هارون را بکشت که او فصیح تر بود مردمان او را دوستر داشتندی موسی گفت ای
مردمان من پیغمبر خدایم و هارون برادر منست من وی را چگونه کشتم سخن وی را قبول
نکردند آنگاه موسی بخدای تعالی بنالید فرمان آمد که ای موسی بنی اسرائیل را بگو که بفلان

صحرا بیرون آیند بنی اسرائیل بهمان صحرا بیرون آمدند تختی دیدند که از آسمان فرود آمد
و بر زمین نشست و هارون بر آن تخت بود موسی گفت ای برادر ترا که کشت هارون
بفرمان خدای تعالی زنده گشت و گفت هیچکس مرا نکشت بامر خدای عز و جل در رسید
و بمرگ خویش بمردم آنگاه بنی اسرائیل اقرار کردند و از موسی علیه السلام خجل زده
اند و عذرها بسیار خواستند هارون با همان تخت باسمان رفت باب در صفت دعوی کردن
شداد لعین خبر کن ما را که از مخلوقات که بود که دعوی الوهیت کرده بود جواب
بدانکه او شداد لعین بود که خدای تعالی او را با قوم خود جمله هلاک کرد و آن قصه چنان
بود که او را پیغمبران گفتند که این جهان را آفریدگاریست و بهشتی آفریده است
از زر و سیم و روز قیامت بندگان مومن خود را بجای فرستد شداد لعین گفت
اگر او خدای آسمان است من نیز خدای زمینم آنچنان کنم که هر چه او وعده بفردا کرده است
من امروز نقد میدهم آنگاه آن ملعون بفرمود تا آن شهرستان را بساختند تا
بروزگار معاویه علیه اللعنه مردی بود عبدالله نام شتری گم کرده بود و بر شتر دیگر سوار
در روی بآن بیابانها دو روزی چند بگشت بامداد قصری پدید آمد در بیابان عبدالله رو
بدان قصر نهاد چون بنزدیک قصر رسید شهرستانی دید گرداگرد شهر باغها و بوستانهای خوش
وکنگرا

و کنگرهای خوب و کوشکهای زرین و سیمین و دیوارهای زرین عبدالله شتر را
براند و در آمد قصری دید بر آورده و خشتی از زر و خشتی از نقره و بجای سنگ ریزه
گوهر ریخته بودند و فیروزه و مروارید بجای سنگ در میان شهرستان چهل فرسنگ اندر
چهل فرسنگ بود و همه باغها و بوستانها ساخته بودند عبدالله گوید چون این حال
مشاهده کردم متحیر شدم گفتم مگر این بخواب می بینم ساعتی بر آسودم عقل با من
آمد نگاه کردم از چپ و راست هیچکس را ندیدم پس شتر را بخوابانیدم و جوالها
پر کردم از جواهر و مروارید و فیروزه و از آن زر و سیم بر کندم و از درختان زرین و سیمین
شاخها بر شکستم و بیرون آمدم مال را خرج کردن گرفتم ناگاه خبر با میر رسید عبدالله را
پیش خود خواند و گفت این مال را از کجا حاصل کرده عبدالله احوال بگفت
ملک نامه نوشت بسوی معاویه که عبدالله اینچنین مالی حاصل کرده است و چنین
تعریف میکند معاویه گفت عبدالله را پیش من فرست چون عبدالله پیش معاویه
رفت معاویه فرمود تا سرای خالی کنند از جهت وی عبدالله را پیش خود خواند و گفت
خبر ده از آن شهر که دیده و نشانهای همه را چنانکه دیده بگو چنانکه دیده بود همه را خاطر
نشان کرده معاویه گفت من این سخن را از تو چون باور کنم که اینچنین جای بر روی

زمین محال بود عبدالله گفت من نشانها را با خود آوردم و آن لعل و جواهر و مروارید
و فیروزه که همراه آورده بود پیش معاویه نهاد معاویه او را بندیها کرد و گفت
این حال را از که معلوم کنم گفتند این حال را کعب الاحبار نیک میداند معاویه
فرمود فرمود تا بکعب الاحبار نامه نوشتند چون نامه بکعب رسید برخاست و پیش
معاویه آمد بعد از آن معاویه گفت یا کعب مرا مشکلی افتاده است باید که او را
حل کنی کعب گفت بدانم تقصیر نکنم معاویه گفت میگویند که در دنیا شهرستانی
هست از زرین و ستونها جواهر و مروارید تو میدانی که در دنیا این قسم شهرستانی
هست یا نه کعب گفت پنداشتم که از دنیا نخواهم رفت و کسی این را از من نخواهد
پرسید اگر شما را کسی از آن شهر خبر داده است راست گفته است خدای تعالی آن
شهر را در قران مجید یاد کرده قوله تعالی أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِعَادٍ إِرَمَ
ذَاتِ الْعِمَادِ الَّتِي لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُهَا فِي الْبِلَادِ وَثَمُودَ الَّذِينَ جَابُوا
الصَّخْرَ بِالْوَادِ ارم نام آن شهر است و عماد نام آن ستونها است و آنرا عاد
ساخته است و عاد را دو پسر بود یکی شداد و یکی شدید چون عاد بمرد این دو پسر بجای
پدر بر نشستند دهر دو کافر و ستمکار بودند و خزینهای پدر را گرفتند و لشکر بیحساب
این زرا

این زر جمع شد از مشرق تا بمغرب هیچ منازع ایشان نماند چون روزگاری برآمد شدید بمرد
مملکت بشداد قرار گرفت آنگاه شداد را گفتند درین جهان پیغمبرانند میگویند که بر
آسمان خدای است و او را دوزخ و بهشت است و آفریننده خلقانست و بهشت او از زر و سیم
و لعل و جواهرات است و جویهای بهشت از شیر و عسل روان کرده و حوض کوثر برای بندگان
مؤمن بر ساخته است تا از آن آب دهند اگر کافران مسلمان شوند و ایمان نیاورند فردای
قیامت ایشان را بدوزخ عذاب کند چون شداد این سخن بشنید گفت اگر او خدای
آسمانست من نیز خدای زمینم من نیز همچنان سازم و هر چه او وعده بفردا کرده است من
امروز نقد بدهم پس بفرمود تا هزار سوار را نامه نویسند و هر سواری را هزار سوار داد
و گفت بروید و بگردید در جهان تا کجا جای خوب و خرم ببینند که آنجا از بهر شهرستان خوب
بنا کنید انگه صفت آن بگفت که چگونه شهرستان باید ساخت سپهسالاران گفتند که
همه زر و لعل و جواهر کجا آریم شداد گفت همه عالم از منست بروید هر کجا که زر و سیم
بیابید بستانید و هر کجا که زر و سیم بود جمله را بیرون آورد دیدند در این قصر بکار برید پس
سپهسالاران در آن شهرها غلامان و خادمان تشنه بودند که زر میگرفتند و زرها را آب میکردند
و بدریاها غواصان درکار بودند و جواهرها را سوداگران از اطراف می آوردند تا هزار گوهر تنگ

از لعل و فیروزه پر شد و در اخبار چنین آورده اند که شداد را سیصد هزار امیر تاج دار
در اطراف جهان در گردش بودند تا برسیدند بسر حد شام جایگاهی یافتند خوش و خرم
و آبهای روان و معتدل و از کوه همگی گفتند بدین جای بهشت باید ساخت آنگاه
اتفاق کردند که آن شهرستان را بسازند آنگاه شکرگاهها بزدند و ...
کردند و کارگران بکار شدند و چهل فرسنگ زمین از خشت طلا و نقره بنیاد
و هر جا که گنج بود بیشتر کردند تا آن بناها شد و دویست هزار کوشک ساختند خشتی
از زر و خشتی از سیم و ایوانها و طاقها و کنگرها و منظرها برکشیدند ...
لعل و گوهر مرصع و درختان زرین و سیمین بر پای کردند و مرغان زرین ساختند و
گوهرهای شب چراغ در چشم آن مرغان نشاندند و میان مرغان را پر از مشک و عنبر
کردند و بطلسم چنان ساخته که هر دم بنوعی دیگر برآمدندی و بطریقی دیگر
روی نمودندی و دیوارها از بلورها و مروارید نشانده و در جویها شیر و عسل روان
کردند پس معاویه گفت یا کعب بچند سال تمام کرده بودند کعب گفت در کتابها
چنین خوانده ام که شداد را هفتصد سال عمر بود سیصد سال در کار آن شهرستان
بودند تا تمام گشت انگه بفرمود که از برای من تختی بسازند زرین و پایهای وی جواهر
دکونها